

وقف سید الله احمد پاشا زان

عثمان ملک

استقامت کلمت مستحق  
ایستقامت کلمت مستحق  
ایستقامت کلمت مستحق

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد پرین شکر جو بیلتنا، فخر و سپاس از حضرت ملک شاهی  
شیراز کا کہ رت اوست تعلق با حقان بوجہ بر تان انظما  
الله الہی انطق کل شیء انکلمہ باجماع موجودات انزل اس اوست  
و تشریف اس بشرف و لکہ کہ سنای آدم محض کرامت است  
و تکلیف آدم بر ملا اعلیٰ و تعلیم اسما و ترفیق بعض ازان رسالت است  
کہ و علم آدم اسما کما تم عرضہم علی الملایکہ الایحی سبحانہ موافق  
الا کبر عن ان بلیق نبیا پنجم خدا بد و لا شکر شا کر من لا زال لیلے  
الابد لایحی نبیا آعلیک و دعوی جلیز است ملک شہنا خاتم

فاسقان نام صحابہ کرام  
سازگار از انبیا شوق نام

بیضا مہر است انت کا انیت علی نمنک تعالیت عما  
یبدینک الواسنون کات السنۃ الخالدین فی حدک و نامت بفعل  
الموتدین فی ثنا اعقلہ انجلا لک وود و افروز تو از و سلام  
سلامت سقا قب و مسکاثر و مد معطر و روضہ مطہر زبدہ انبیا فظنا  
اسنبا ناسخ و کتبہ <sup>و کتبہ</sup> بر اول خاتم رسول ادی سنبل محمد مصطفی  
باد لازل اسلاوات اللہ علیہ و آجد ابقہ و احد لا یفتیہ لا یقطع و نای  
ان جنبہا ہر اولاد و احباب و اصحاب و انصار او کہ اختر ان سموات  
شرعہ و مہران واققان اصل و فرع و پستلم تسلیا کثیر اکثر اللہ  
**اما بعد** از حمد احد و در و واحد و مای بد شاہ اسلام کہ و لجر آید بخیر  
و مولد حکم کلام الملک العلماء اعلیو اللہ و اعلیو الرسول و اولی الامر  
منکم ازہ سبحانہ و تعالیٰ آتی بسلطنت و سادہ رحمت سلطان اعظم

مالک قاتب اللام مولی الملک التکر العوب الیم واضع مرالم العول  
والانسان نام تراده الجور والاعتساف ناصر اولیا الله قاهره  
الله تیکت تبره ملک سیرت که بر درگاه او زبید فلک آستان پدید  
بنده و بانی ناصر الدینا والذین سون التصفا والمساکن السلطان  
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان سلطان محمد بن مرخان  
خلده الله ملک و سلطانه و اوضح علی العالمین بینه واحسانه بر سر  
کافرانام بینه و مستدام دار و جیم خداد و احادی بخاک حشر  
و نام رادی اینا شته با و دشمنان با و او جهان در بر باد خدا این همه بیکه اباد  
آمین باز تبار العالمین جنین کو بد کاتب ابن حمایند و جامع این  
المفتقر الی الله الملك الغنی محمد بن محمد بن محمد الحسینی احسن الله لواله  
و قرن با سعاده احوال که بر بار بابت کا و کیاست و اصحاب نظره بصیرت

مغنی نیست که علم بها علم شریف است و اصحاب عقول و علماء  
بقرول بسیار شرح از مطولات و مختصرات تصنیف کرده اند  
اما آنچه مشهور و مقبول و مطبوع است رساله مولانا مرحوم مغفور  
مولانا صحة الکلمات نوزده مرقه که درین فن موضع الاباب  
اولیا الاباب است و جماعتی نظر فرمائند که اشتغال بدریس  
و بحث این رساله صد استند و ایما استفسار ازین حقیقه نموند  
از حال آئین نظام شبهه و طایفه از دوسان نا صح بر  
حسطنکه که در باره این ضعیف دانسته التماس شرح میکند  
بنوعی گشت کند از وجه مخدرات و می متاب و زایل کرد دانند  
شبهات را که درین رساله وارد است و تقصیل کند چیزی را که  
مصنف لاجل کرده است و ایراد کند آن چیزی را که وی اجمال کرده است

هر چه این غیرا بر اسله تنز نال و اختلال حال تلقی با باری تعالی  
 بجای آید ایشان نه دو لیکن بنا بر کمال دقت و فطرت چون شروع  
 کرده شد واجب دیدم عنوان و برامطره کردن این کتاب  
 سعادت اسم معایون حضرت خداوند اعظم صاحب السیف و العلم  
 مستبح المصابیل و السلام نور با صوره و مظهر نور آفتاب دولت  
 سیدی صاحب معتمد عالی و امیر فراید عالی بانی میان خیرات  
 مشید ارکان کالات بدرالولد الدین شمس الاسلام  
 و سرال مسلمین سلطان الوزرا، طبیبنا و دید العلماء،  
 مرجع شایسته الغصلا بنظر کلمات الله العلیا منظر انوار السموات  
 علی العمود باشا ریح الله تعالی ارکان ختمه و مجده و معالیه و ریح  
 ربانی بقال و فرج البر و الباری و بین و صادق است که چون این

کمال الشیخ نور الدین امام المتقین  
 نجم البون الحسینی و غیره  
 شرح فی البحر صلی الله علیه و آله  
 زینت کرمک و در اکثر کتب  
 الاله

قال الشیخ علی بن ابراهیم  
 العطار و العطار و العطار  
 غصلا بنظر کلمات الله العلیا منظر انوار السموات  
 علی العمود باشا ریح الله تعالی ارکان ختمه و مجده و معالیه و ریح  
 ربانی بقال و فرج البر و الباری و بین و صادق است که چون این

غصلا بنظر کلمات الله العلیا منظر انوار السموات  
 علی العمود باشا ریح الله تعالی ارکان ختمه و مجده و معالیه و ریح  
 ربانی بقال و فرج البر و الباری و بین و صادق است که چون این  
 کرام و اعطاف و زرا منظام باشد خود این فقیه که جز حقیر نتواند  
 بود بحسن قبول قرون کرد اندیشنا تا بر تو نخته صد جان بردن  
 کتر بود از زیره کبریا مان برون لیکن انی که دم دوران باشد  
 پای بلخی نزد سلیمان جردن و بگر توغ از الطاف نی نهایت  
 حضرت امارت سپاهی لا زال فی قی قی سما، الدوله بدر اطالعا آت  
 که جنوات این کلمات را بنام عنونه قوم کرده اند که العذر عند  
 کرام الناس ینقبول و العنونه شیم لاجرا مانولی بر و یحی  
 و متالی آن نهال جن جلال و عظام فلک استقبال را هر روز نور بی  
 و شمایی و هر لحظه ثوری و ضیای کرامت کنه و تابها زابتا بود ممکن  
 عز و جاه نور ترقی باه اکثر چون تعلیق این حروف که نظره و فحیح

میرشد و سید این اوراق اشراقی اقتدار این مجمع را بخیر نماید

باسم محمد پاشا نام نهاده شد بدان اسم که الله کوچک و دانست  
مصنفا نچنان می باشد که در او ابل مضاربت خود اشارت میکند  
بسوی آخر او آن مجملات شایع دردی بصیرت بود بنا برین صفت  
رحماته فرمود که **این مختصر است مشتمل بر مقدمه و قواعدی چند**  
و قواعد جمع قاعده است قاعده اول که گویند که منطبق باشد هیچ  
جزئیات خود نماند است شوی حکام ویرا که **معتبر است در علم فن سما**  
**و بر خاتم** و خاتم شای آخر آن شای گویند و خاتم بفتح و کسر آمده است  
**آما مقدمه در بیان حدیث سما و توفیق افاضت سما**  
مشق از توفیق است و تعبیر در لغت یافته شده که نماند است بس تمام  
لغت چیزی را گویند که آن چیز نهان کرده شده باشد در اصطلاح

**جهار از بیستی است** چنانکه حضرت آصف الزمان پاشا کرامان  
لایم الله تعالی اولاده الی یوم الساد در اسم سلطان محمد فرموده عزت  
لغف و حدت خیان بکرفت حاد قلب خلق کین همه عالم صبح تو جان  
بکشور اند مراد از خلق نام راست از قلب وی عکس که آن بیان است  
و منی که لفظ لطیفی حد شود بین حرف ف از وی بود لطمانه چون  
لفظ لط در لفظ ساق در آید سلطان شود و از مع حد است و از زبان  
حرف صیر چون نیم نضم شود بلفظ حمد می شود یا اکثر از بیستی و این بر توالع  
تأده اسم از بیستی ثانی استخ می شود و اول مکرمه او می باشد چنانکه  
حضرت مخدوم مقدمه الله بنفرانه گوید در اسم علی در دولت سجاوست  
بکشاهتم و شاد شادمان انگ در بیستی بروی تو کشاد  
دیده را نیست سرخواب زبیدی بخت تا خیال مقدم در حرم دیده

سطح محمد

۱۴



مراد از دیده لفظ عین است و از خواب قوم و فقی که قدم خیال  
 که لام است لفظ عین در اید و حال کنی که سر خواب که حرف نون است  
 از عین برود و علی مانند و گاه اسم از بیت اول استخراج میشود و فانی  
 وصف خود نوشت و من با بهترین اول باشد چنانکه حضرت محمد و هم قدس سره  
 گوید در اسم ابو زریجه **و** لم که مقصد او ابرود و وجهی است **ه**  
 نمائنداری و شد اندر میان آن ده سه مرتبه **ت** مگر در مرتبه ابو زریجه در باید  
 شرف که طبع لطینت عجب خیالی است **و** فقی که از لفظ ابو و حرف  
 نمائند ابو مانند و مراد از او چشم و عین است که عین اول عبارت از لفظ  
 ذرات و از ثانی **ث** است که وی عبارت از مهر است و فقی که درین  
 آرد و مهر که حرف جیم است که آید ابو زریجه کرده و گاه اسم از  
 بیت استخراج میشود چنانکه هم محمد و هم قدس سره گوید در اسم ابو زریجه

ابو زریجه

سلطان

سلطان **ق** که کون جان گرامی ازین بنام زباده گوید درین طبع بریدن **ه**  
 بساط شرب چه بیست و یک سر انجام است از آن محل تو یکین یا که با کشید **ه**  
 مؤن از زبان مهربان است و کوشش می جهالت و فقی که حرف سیم  
 منضم کرده و بلطاعت منضم شود و از یاد ملامت و فقی که لفظ علی متکرر  
 که در شیخ تلک و دین کرده و چون لفظ بساط بیست و یک شود در حال کنی  
 کنی سر شود سلط کرده و چون از لفظ آن محل با کشیده شود که  
 حرف لانت یعنی بر و ن برده شود سلطان صح کرده و از پاکشید بنا  
 نانی مد است پس انچه اسم حاصل آید و گاه اسم استخراج کثیر و می باشد  
 و نظیر آن در فرع قاعده بیست و ششم ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی  
**که اسمی دارد و بطریق اشارت در آن گفته باشند** و این هر دو نوعی است  
 از انواع کنایست و کنایت لفظی را گویند که اراده کرده شود بگو

از بیست و

باللزام معنی وی و یا جرم معنی وی و فوق بیان اشارت و  
آنست که هر وقت که میان کنایت و معنی و ساری کثیر باشد  
حال خالی نیست که در آن کنایت خفاست باینه نانی اشارت  
و ایما گویند و اول را رمز چون نامها نزد بعضی مستبدان است  
و لغت میشود میان معنی و لغت بنا بر آن جهت تصحیح اقا و بوی  
و فرمود **و فرقی میان معنی و لغت آنست که لغت استعمال و معنی**  
**بلا غایت و لغت همی** یعنی غرض از معنی اسم است و از لغت  
پس لغت بیعی باشد با آنکه که معنی را در و بطریق رمز و اشارت  
گویند باشند و لغت در لغت راه و شعور را که بند مثل لغت چنانکه  
مولانا منوچهر بدیعی و حرانده گوید آن چیز است ای حکیم اندر میان  
نام و آن ماریین حلقه کرده مرغ زربین در میان که

آب گزند و بار بار گزند و قسریخ مارجن در وقت نام مرغ و در اینجا  
مراد از نام و در آن چراغ نفاست طایفه و از ما رسیدن قنبله  
که حلقه زنده روی و از مرغ زربین آتش است که در میان چراغ  
می باشد و از آب نفاست باید و الباقی ظاهر مثال دیگر  
مولانا بساطی گویند آنجیت سری بچشم بستاره  
میچون دل عاشقان پر از آرزو ماند بگشود قیامت او  
لیکن بود اینست **و در لغت** از طعنه خویش و ضرب دشمن  
سزافندش ز زخم امکانه **و در لغت** او بود و همیشه اسکن  
دل سپید شد **و در لغت** پر ششیده بود لباس با دام  
تا دفع کند زندق آزار **و در لغت** چون دیده است دیده مورد  
در دیده است ممکن مار **و در لغت** که مار بچشم او نیاید بیچاره و جمله را کز

و صفتش صریح باشد که **فکرش مکن** و روان برود  
 و این لکنش از جناس است **شمال بیکر لولا نا حا** فظ الدین که مانی  
 یکی در بیجم که ابوی بی دغی **دینور** شش دیده روشن جو بر جایی  
 جو از زمین شد و کمالش نهی نوی **چو شمشیر زدی بر سر** همان **تلبانی**  
 و این قلم است **شمال بیکر لولا** فظ **الغلام** ده **ترب** حصار **ی** جو بود که **کنج**  
**جلد** و **دوره** بی اندوده **بزرگ** این **ظرف** که **نزد** **عاقل** **دانا**  
**اند** **سنگ** **اوست** **بجای** **بچه** **مار** این **خرنوبه** **است** **و چون**  
**نور** **بیش** **مال** **طبع** **چندان** **مقبول** **نیست** **بدین** **سبب**  
**مصنف** **ویرا** **ذکر** **نکرده** **است** **و تقریب** **نکرده** **است**  
**معنا** **بر** **و صفت** **فصیح** **و ضمیمه** **در لغت** **آنت** **که مشهور**  
**از ابیض** **و ظهور** **و بلغ** **و آن** **جیز** **است** **که مشهور**

داشته از وصول و آنها و در اصطلاح **فصیح آنت** **که با وجود**  
**بی** **که غیر** **معنات** **یعنی** **مخلت** **نباشد** **معنی** **سیمی** **و در** **نوع** **معد**  
**و مطلق** **باشد** **و هم** **بهر** **یک** **تصدیق** **از** **معانی** **در** **نظا** **لا** **اق** **بص**  
**که** **از** **این** **نم** **با** **که** **اشارت** **با** **و** **باشد** **جو** **از** **وجه** **معتبره**  
**از** **اهل** **فن** **و** **ترب** **ح** **و** **ف** **اسم** **طریق** **است** **باشد**  
**از** **الفاظ** **الذمیه** **یعنی** **التعاطف** **که** **دلالت** **ایشان** **بر** **معانی**  
**ظاهر** **باشد** **و** **یک** **بعضی** **الفاظی** **که** **مخالف** **باشد** **از** **تواحدی** **که**  
**سبب** **است** **از** **مضا** **و** **ف** **بعضی** **الفاظ** **و** **حق** **کنایه**  
**و** **سپهر** **رسانا** **شد** **و** **مشافه** **یعنی** **آوردن** **الفاظی** **که** **تخیل** **باشد** **بر**  
**اسان** **و** **شوار** **به** **هر** **زبان** **و** **معانی** **ردیه** **یعنی** **معانی** **که** **در** **آنت**  
**باشد** **مخفی** **و** **الفاظی** **بنوعی** **که** **ذوق** **سلیم** **و** **طبع** **سقیم** **آنرا** **قبول**

نمکد اخرا که باشد و نکست که معاین کردن معنی قضات  
 در بعضی قضات زیاد باشد از بعضی دیگر پس لازم آید که بعضی قضات  
 باشد از بعضی و عدم رعایت او یعنی معنی قضات نیز شناخت  
 است پس لازم آید که بعضی از معنیات غیر فصحیه بعد باشد از بعضی  
 اندر قضات و طبع بر چهار قسم است قسم اول از اقسام  
 آنست که با وجود رعایت فصاحت لفظی آورده شود که آن  
 لفظ نسبت بمعنی نمی خورد باشد و نسبت بمعنی استعجابی که کتب  
 چنانچه سلطان اعظم اعظم علیا المشرفین مولانا شرف المذاهب الدین علی  
 بزودی رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته اند در اسم شمس  
 از ستم تا تم ندریم از پر دست از شماره و بیهوده لاکتفم آئی لغم  
 جان معذور داره لفظ ما تم در معنای معنای استعجابی که است یعنی

شمس

از ستم لفظ تم باشد حرف سین مانده و از لفظ اشار لفظ اشار  
 بیرون رود ستم مانده پس وقتی که حرف سین مؤخر گردد و لفظ  
 ستم مقدم شمس حاصل آید در اسم سلمان یا ترک یا ترک یا ترک  
 که سلمان و عدم بلغان یعنی بدیم و لغت یا سیم خوانیم  
 لفظ سین در سنی معنای مرکب است یعنی ذنی که بای بلغان  
 پس در بلغان سلمان گردد در اسم محمد شاه  
 در ستم و ستم و ستم و ستم با ستم نهاد و ستم لفظ از  
 اسم سلمان مرکب است یعنی چون لفظ از محرم پوشیده گردد  
 لفظ ستم در ستم یا ستم که حرف دالت بر سر که  
 که است نهاد ستم اسم مسلسل که در اسم قسیم یا ستم یا ستم  
 که است لفظ لکن میان در میان جدا که سید بدیم معنی بدیم

سلمان

محمد شاه

قبر

لفظ فبا در معنی معقباتی مرکب است و فقی که حرف فاق صتم کرده  
 با حرف فبا لکن لفظ بدن در میان وی منکسر که دو قند بر  
 شود چون میان قند بر که حرف دالت دیده نشود فقیه مانده  
 و درین مختصر معانی که بر اول او حرف شین بود آن معانی  
 از علامت کور است یعنی مولانا شرف الدین علی بنودی هم  
 ازین قسم یعنی از قسم اول از اقسام بلوغ معانی مولانا علامه الدین  
 الشافعی فرموده است **لا اسم یجد** **الکدره** **زیت** **تقریب** **دستغنی**  
**محتاج** **دمان** **وزلف** **ساز است** **مسنور** لفظ **محتاج** از معنی ستمانی  
 مرکب است و فقی که لفظ **محتاج** **دمان** که حرف سیم است  
 و زلف که حرف دالت شود مجزئ حاصل کرده در اسم **کمال**  
 بریدن زلفه زین پیش می نمود بحال **علی المختصر**

محمد

کمال

از لفظ **محتاج** **دمان** **وزلف** **ساز است** **مسنور** لفظ **محتاج** از معنی ستمانی  
 است و فقی که لفظ **محتاج** از بحال تبدیل شود با لفظ **محتاج** بحال کمال  
 شود در اسم **محمد** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
 لفظ **محتاج** در معنی معقباتی مرکب است **دوباس** **الک لفظ**  
**محتاج** **دمان** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**  
**وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور** **وزلف** **ساز است** **مسنور**

محمد

بیت است در اسم علی بود و تلف شود زید فعلی **بیت**  
 آنی و فاجعی را ما و جزا نشانی و ال است و فنی که حرف  
 دل از لفظ با فعل بریده شود بفعل مانده چون حرف با فا  
 سخته شود از لفظ بفعل بی مانده پس ازین تقریر معلوم شد که لفظ  
 و فا در معنی معنای مرکبات **و تقریر معانی لفظ ال در پیش**  
**درین مختصر حرف** معین بوده بندی که خارج حافظ سعد الدین قسم  
 معنی از قسم اول از قسم بلوغ معنی فرموده است **در اسم بارگشت**  
**فمضی و کوهن** **درین** **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن**  
 لفظ کوهن در معنی معنای مرکبات و غرض از غرض هم است و فنی که  
 از لفظ هم حرف را بر بیاید میماند و در اول پس کوهن کاف  
 است و فنی که حرف کاف را زیر باراید بارگشت شود و چون حرف

سپاسگر

بیت

هم لفظ بارگشت متصل شود مبارک کرده در اسم قاف **بیت**  
 درین **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن**  
 لفظ درین در معنی معنای مرکبات و غرض ازین صد است  
 و فنی که لفظ صدر را حرف را بنا شد صد مانده که قاف است  
 و چون حرف قاف را بیاید داده شود قاف کرده در اسم **بیت**  
**درین** **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن**  
**کوهن** **درین** **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن**  
 لفظ کوهن در معنی معنای مرکبات و فنی که وی میگرداند  
 است از لفظ هم حرف را بر بیاید میماند و چون لفظ کوهن را وی  
 لفظ هم بود و هم حاصل آید در اسم **بیت** **درین** **سپس** **کوهن**  
**درین** **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن** **درین** **سپس** **کوهن**

سپس

آدم

وقتی که لفظ بعد از بکره و آد م بدید یعنی شکلش شود **نظارت**  
 یعنی تا چه حافظ سعد درین مختصر حرف بود و **نظارت** و  
 ایام فن بولانا غیر متماهی هم ازین قسم **قسم** یعنی از قسم اول از اقسام  
 پیشین متماز و نه اندر اسم سراج چون بیضا نموده ان سیمین  
 پنج دل بود پس سراج کرد لفظ تا راج در معنی متماهی برکت  
 و عرض از بد دست و از تا ج اول ال وقتی که حرف اول از  
 لفظ است پیوسته ماند چون تایت سراج کرده شود  
 بیست تبدیل کرد و راج سراج حاصل شود و در بعضی پنج تا ج سر بر بود  
 بر تاراج کرد و واقع شده است و آن غلط است در اسم **هدیه**  
 نامی که روی چون **ما** است **تومان** هر جا که لفظ **تومان** است  
 از کوه **تومان** آن همانا که **تومان** که **تومان** بنویسند یا **تومان**

سراج

مهودی

لفظ را در معنا ستمای برکت است و وقتی که برای مردمی تبدیل  
 کرد و حرف ثامری مهدی که بود و **قسم** یعنی **نظارت** و **نظارت**  
**نظارت** حرف است و **نظارت** نام **نظارت** بود پس **نظارت**  
**قسم** یعنی از قسم اول از اقسام بلوغ متماز فرود و اندر اسم **نظارت**  
**نظارت** باید ندارد سایه از **نظارت** در معنی چون **نظارت**  
**نظارت** **نظارت** است لفظ **نظارت** در معنا ستمای برکت  
 وقتی که لفظ از **نظارت** تبدیل کرد و بلوغ فن **نظارت**  
 در اسم **نظارت** **نظارت** **نظارت** **نظارت** **نظارت**  
**نظارت** در راه **نظارت** **نظارت** **نظارت**  
 ستمای برکت است و وقتی که لفظ از **نظارت** **نظارت** **نظارت**  
**نظارت** **نظارت** **نظارت** **نظارت** **نظارت** **نظارت**

نظارت

نظارت

بعضی مع می آید یعنی نسبت شش است باشی و اینجا نیز چنین است  
 یعنی با بازی یعنی مع است وقتی که لفظ در بازی ضمیمه کرده اند  
 شود در بعضی نسخ کما بر دخل و شش را شایع شده است و آن  
 بود و یکسبت و علامت معاً **مولانا محمد ابو پیشید** درین  
**مختصر حرفی است** و **لها معی** بلکه بر اول و کلاماً باشد آن  
**سخت ازین معنی است** بعضی گفته اند و یکسبت هم معنی لغوی  
 آورده شود که آن لفظ نسبت معنی می نمود باشد و نسبت بعضی  
 معنای دیگر **بکسر که در باب قواعد نیز ان شاء الله**  
 تعالی فرج حضرت مخدوم نقده الله بفرمان گوید در اسم ششم شش  
 از پس که باشم در شش کویان و در آن چهار شش از آن اول بود هم  
 هر دم کویان چهار شش لفظ باشم در معنی معی و کسبت یعنی حرف تا از

شش

بر سبب آن که در این لفظ شش شپ حاصل کرد و لواحد من  
 الفصلا در اسم نوح ماه یلی صنم چون بسن پیر و ن شده  
 سوخت از هم دل بروج من و همچون شده لفظ چون در معنی  
 معنای کسبت مراد از دل بروج حرف میانه بود که حرف  
 است و فنی که راز لفظ بروج سوخته شود بروج ماند چون  
 لفظ بروج از بروج مبتدل کرده بحرف چون نوح حاصل بدو کلاماً  
 من الفصلا در اسم حمره از رحمت از لایزه شد خدا الله  
 نهال وصل که بود از سموم جوان خشک لفظ تازه در معنی  
 معنای کسبت و مراد از لفظ نهال شاخست و فنی کسبت  
 در وقت که حرف اله است خشک شود رحمت ماند و حرف تا  
 الهی مبتدل کرده و لفظ تازه حمره پدید آید **اما کسبت این هم معنی**

نوح

حمره



لفظی آزرده شود که آن لفظ نسبت معنی نمی گزیند و نسبت معنی  
 معنایی مفرد است **عاریت از جنس بابت یو فالذوق السلام اللج**  
 المستقیم مثال آن یعنی مثال آنست معنی یقین که با نسبت  
 معنی معنایی مفرد در اسم **یا محمدر** و **کیا بابت بر لاجز است** دیده  
 که **بعضی** مفرد خود **یا رازچی** **پوشه** غرض از دلکیاب لفظ بابت  
 و فنی که با یی دیگر را دیده باشد یا باشد و لفظ محمدر در معنی معنایی  
 مغز است چون لفظ نرخ از محمدر خود پوشیده شود محمدر محمدر  
 آید و قصد بعضی ازین معنی هودات فقط و آن وقت دلکیاب  
 در معنی معنایی شده است **در اسم تاج الایمه** **و در اسم تاج**  
**سوز فراق** ماه من تاجی است **یا لاشود** لفظ تاجی در معنی  
 معنایی مفرد است **م** که لفظ تاجی به و لفظ لاجز معنی یکدیگر گزیند

یا محمدر

تاج الایمه

یکی لایحه سا که در میان الف و حرف یا تاج الایمه شود و این  
 ابرام از لفظ با است تفاوتش شود که وی دلالت میکند بر معنی  
 مطلقه چنانکه باید از قاعده ششم آن نشاءه تعالی **فهم**  
**از اقسام چهارگانگی این است که با و در عین فصاحت کلمه**  
**الجزا** **است** متصل **الاجزا** **از جمله** **تکالیف** **در اسم** **ابراهم**  
**که** **کسانی** **تو** **بدان** **کنند** **باریکه** **معنی** **نفس** **مان** **تو** **نشان**  
 و فنی که لفظ آب کشنده که در دایره بود چون لفظ آب است ضم  
 کرده و بالفترا من و بانقش نشان که حرف میم است ابراهیم محمدر  
 آید **فهم** **سوم** **از اقسام** **چهارگانگی** **این است که** **با** **وجود** **رعایت**  
**است** **م** **متصل** **الاجزا** **از متصل** **الاجزا** **است** **در اسم**  
**سلطان** **که** **در** **طلب** **کلمه** **کسانی** **کامی** **ز** **نهاد** **مکن** **ن** **تو** **نشان**

ابراهم

سلطان

سائر که شده انعام از نای **در قیوم** و ایند بزرگ بر او **نای**  
 وقتی که الف ساغر متصل گردد در ضمن ساغر پیشتر نشود  
 فرج مخدوم قد پیشتره گوید در اسم نون ملک و این سلطان  
 بگو شرفان گرامی عزیز من پیشتره زباده که بر برد وین طبع برید  
 بساط شرب جو پیشتره **افغان** از این محل تکثیر با که کشیده  
 و این متا در صد کتاب مشروح است **قسم چهارم** از اقسام  
**بهار** که از طبع آفت که با وجود رعایت فصاحت حرفی با  
 حرفی سازند **از** نیز لفظی است که صورت و فتنه و مثل آن  
 مع صحیفه و هبت گویند و آنکه اشارت بصلح بود و صلح بنا  
 ای بردن نقطه غیب باشد و نیز بر انواع است مثال آن یعنی  
 مثال آنکه حرفی را حرفی سازند **در اسم منصوره** یا کامل

منصور

**با کام** و نیز به **از لب لعل** **نای** و در کتب از مقابل **بخت** شود  
 مراد از لفظ **بخت** تا ناطات و از مقابل وی منظور و حرفی است  
 بعد ده است و در اسباب و هند چنین نویسنده **اچون**  
 این رقم از لفظ منظور و در کرد که نقطه الف است منظور **نقطه**  
 شود و ازین معنی اسم تحلیل نیز حاصل می شود فلانما ازین قسم  
 نمی تواند بود استخراج وی بدین وجه است که دل خیز است  
 است شش است و شش صد است و شش صد است و شش صد است و شش  
 لعل لعل لام است و لام در علم نجوم رقم لیل است و اینجا نیز چنین  
 است **در اسم قلبت قلب شد در میان اهل صفا**  
 هر که در دل بر صفا وارد غرض از دل قلبت و قی که بر صفا که  
 حرف ص است مطرف لفظ قلبت شود قلبت قلب که در

نقطه

قلب

چون مصنف رحمانه بعد از فراغ تفریق میان فصیح و بلیغ  
 معنا بخواند که زیاده کند ایضاً را در فرق بین همین کلمات  
**چونکه هر کس از این چهار کلمه بلیغ انصاف طلب است از فصیح**  
**بیشتر است که هر معنای بلیغ فصیح بود از غیر بلیغ تعویض می نماید**  
**فصیح بلیغ نیست و این معنی ظاهر می شود و در کتابی در تفریق است**  
**فصیح و انعام بلیغ پس در جمیع اقسام بلیغ فصاحت موجود باشد**  
**و در فصاحت بلاغت موجود نباشد و نیز در آنکه صحیحی از طرف**  
**قسم رایج از اقسام بلیغ مدعی داشته اند و احسن بلاغت**  
**و این صحیح ترین است و بعضی دیگر از طرف از قسم بلیغ دانسته اند**  
**هر معنای را که در دو حرف یا یک حرف سازند چنانکه حضرت**  
**مخدوم قدس سره گوید در اسم کمال شش حرفی است**

کمال

هر دو را نام ماحم شود و قلب وصل هم از شش حرفی است نزد  
 اهل نجسیم و یار این چنین نوشتند می شود می نویسد اینها  
 و از دو حرفی است و قتی که آنگاه بر حرف با نشیند کاف  
 مسطر شود این چنین است که و مراد از وصل حرف لام است قلب  
 و اولی و احسن آنست که این کمال را با کاف  
 مسطر نویسد تا خاطر مشرب نشود **یا مکن** معنی یک حرف  
 دو حرف سازند مثل **نکته** **دان** بر **دانه** گویند و حرف  
**دانه** زیرا که دانه را بهاء مدوره تشبیه که دانه و چون دو دانه  
 در هر هم افتند دانه و این حاصل شود مثال آن لواحد من انصاف  
 در اسم های دیگر دانه بر دانه چسب زشادی نباشد  
 هر شش حرفی را از دانه بر دانه حرف حالت و لفظ است

وقتی که سر شرب که حرف نهم است نباشد ایدی باشد **و**  
**حرف ثانی** دو نیم باشد و دو نیم خواهد بود مثال آن لاده من الضلای  
 در اسم محمد تا که گردم سه خواهد بود و نیم با سویی است اندک است  
 سه خواهد بود است وقتی که حرف ثانی و کرده شود دو نیم حاصل آید و نیم  
 از سویی خواهد بود وقتی که لفظ حد با دو نیم متعارف شود بنوعی که می  
 بر اول حد آید و دیگری روی محمد شود **اما در طبع این نوع**  
**معابد وجه الحسن لطافت نامل است** زیرا که فی الواقع حرف  
 ثانی که از دو نیم است کما از مترج دو نیم حرف ثانی بد آید  
 و با از نصیفت ثانی دو نیم حاصل شود مع هذا ذوق سلیم و طبع  
 مستقیم شهادت میکند بر تلافی می و چون صفت  
 قانع شد از بیان مقدمه شروع کرد در بیان قواعد نهم در قاعده

در صدر کتاب که گوشت و قواعدی که درین رساله مذکور است  
 از بیست و شش پیش نیست **قاعده اول در بیان تشبیه است**  
**و آن جان باشد که در معنی اشارتی باشد یا راوه باشد**  
**شی بد آنک** وقتی که تشبیه کننده چیزی بخیزی شی اول را مشبیه  
 گویند و دوم را مشبیه به منطبقا وقتی که دنان محبوب را تشبیه  
 کنند به میم دنان محبوب را مشبیه گویند و میم را مشبیه به میس بنابرین  
 کلام لازم آید که ذکر تشبیه در معنی اشارت باشد یا راوه باشد  
**اما اشارتی بود یا راوه اسمی که در اول است بر آن تشبیه**  
 زانکه کینه و ازو شست خواهد بود از شست دو لام مثال  
 می و می نزدیک آورده شود درین قاعده مثال آنک در معنی اشاره  
 بود یا راوه مشبیه بشی **مثلا نک دنان و یا نعت دنان** **و دنان**

تأمل اول

که در حرف میم خوانند مثال در اسم علی غیر که از خود میم صحبت  
 است در آن میم که یاد دارد غرض از داشتن علم بود و از دماغ  
 میم وقتی که حرف میم از لفظ علم مندرم کرده و یاد میم پیش آن  
 میم می شود در اسم ابراهیم میم نام قدش تا که در اسم از پیش آن می  
 چه یاد آید تا نشانی میم از ملک عدم را می بینی قد که الم است  
 آورده شود بعد از او لفظ برعکس شود و از این لفظ آبی آورده  
 شود و پس از آن دماغ مذکور کرده که میم است ابراهیم محصل  
 شود در اسم نجیبی که از نشانی میم در دست چوبی نشانی  
 آن دماغ کرده وقتی که لفظ غیر در دست میم که میم است  
 از حرف اول و آخر میم میم میم میم لفظ صحیح منسوب و مضاعف  
 کرده یاد دماغ که میم است میم کرده و مثال آن که نشانی دماغ

ابراهم

نجیب

که میم و میم خوانند در قاعده سیزدهم مذکور است در اسم بلبل  
 و اگر چه در آن نشانی میم و گویند حرف نون نشانی میم مثال  
 میم مثال یک لبر و گویند حرف نون خوانند در اسم حسین  
 نشانی میم در لفظ نون و نون میم در لفظ نون و نون میم در لفظ نون  
 همان شد غرض از آوردن آن حرف نون و نون است  
 و آن نشانی است و نشانی حسین است بحافظ  
 و نون دماغ که میم است از حسین پنهان کرده حسین ماند  
 و پس از لفظ نون که نشانی میم در نون است و نون نون است  
 و نون در اسم فر در نون حاست و مراد بدل خلق الم است و حرف  
 الم نشانی میم میم میم میم میم میم میم میم میم میم میم  
 و نون لفظ بلبل که جعل است از لفظ میم پنهان شود و پنهان ماند که

حسین

(

نون است پس حین شود و بعضی دیگر استخراج برین نوع  
 کرده اند که لغظ نون است بواسطه آنکه بعد از پنجاه است  
 و قی که حرف لغظ نون مشتمل بود در حین  
 حاصل آید و این هر دو وجه خالی از تشعشع نیست **جایگزینی**  
 بخاطر و باید که پوشیده نباشد که بر مذهب اول لغظ نفس  
 در معنی استیاری بکون شین باید خواندن و بر مذهب ثانی  
 و ثالث بکسر شین و بنیالانک نفس ابرو گویند و نون  
 خوانند چنانکه مولانا علی شروانی گوید در اسم کلمه آقا  
 شکی که در یست و رایب تا نکرده که نفس ابروی چون فرود  
 مراد از لغظ او هو است و از ما نون و قی که لغظ که کمال لغظی را  
 کلام است بنید و لب طوبی که است کلمه شود و از نفس ابرو

کلمه آقا

که نوشت در لغظ انا در اید انا اما شود بر کلاما حاصل آید  
**و اگر قانت** فقه گویند و الف خواهد اما باید که **ذکر قانت**  
**و قدر وجهه الطلاق** باشد بلکه شعر بنده و قانت محبوب  
**با عشره فده** قانت **عجز و شکر است** آید در اول و اول آید  
**و استقامت** طبع **بنا اول** یعنی شالانک فقه و قانت شعر  
**آید** و قانت محبوب **در اسم عبدالحقیم** **حجتم** بر کوشه **آید**  
**فدال** **الرحمان** ز حرمت بی دل که در **طاهر** از حیدره آب غفر  
 از چشم همین است و از ابر و جابه و از فدا الف و انجان روح  
 و از نام می و قی که حرف عین بر کوشه او که حرف است  
 آید و الف مظلوف شد عبدالمشود و چون روح بی دل  
 که در پس حرف و او از وی برود و لغظ چون منعکس کرد

عبدالحقیم

بهم حاصل آید در اسم **عبدالمطلب** که **فوق** بود این **دل** **بسط** **و**  
**قامت** **و** **بجای** **ل** **و** **اسطه** **پدید** **شد** **مراد** **از** **کج** **عدم** **عین** **است**  
**و** **از** **قامت** **الف** **از** **جمله** **وقتی** **که** **حرف** **الف** **لفظ** **علی** **منعکس**  
**الحکم** **کرد** **و** **لفظ** **الم** **وقتی** **که** **واسطه** **شود** **در** **لفظ** **بدید** **بد** **الحمد** **شود**  
**و** **حرف** **عین** **که** **در** **مبداء** **گورگشت** **چون** **نسخه** **شود** **بلانظ** **بقلید**  
**عبدالمطلب** **شود** **و** **از** **ین** **مقام** **اسم** **علی** **نیز** **حاصل** **میشود** **و** **اگر** **فاد**  
**ولی** **با** **و** **اعطف** **دارند** **جائز** **ک** **و** **فاد** **مقام** **است**  
**یعنی** **در** **اسم** **علی** **می** **بود** **زلف** **خود** **زید** **فعلی** **خود** **این** **و** **و** **چنانچه**  
**وقتی** **که** **کج** **عدم** **عین** **است** **اللفظ** **نسخه** **شغل** **حاصل** **آید**  
**در** **اسم** **خواجسته** **پدر** **بای** **نفسه** **نهاده** **و** **خود** **ششید**  
**چون** **قد** **ترا** **بجست** **و** **خواجسته** **مراد** **از** **بای**

با ی ت و او است از سر خود شیخا وقتی که حرف خا  
 به حرف او آید غشود و قد ترا که الف است چون لفظ  
 هر را بیا بدخواجو حاصل آید **و مثال ثانی** یعنی مثال آنک  
 قد شمر شود بقدر شدت به مجرب که آن تر و سهی است من  
 معنی اسم در اسم **خواجه** خود **چرا** **با** **قامت** **مادر** **شود** **در** **سر** **و** **این** **بجز**  
 لفظ **و** **همین** **که** **در** **فوق** **کیه** **باشد** **مراد** **از** **قد** **الف** **است**  
**و** **مثال** **الف** **در** **هر** **حرف** **خا** **زید** **بجای** **شود** **و** **چون** **لفظ** **اجیف**  
**مطرف** **لفظ** **مور** **و** **کرد** **دعا** **بجود** **حاصل** **آید** **در** **بین** **هر**  
**معنی** **الشارح** **بجست** **فی** **الجمله** **بالت** **بعض** **الف** **القامت**  
**و** **قد** **آن** **ظواهر** **لفظ** **تر است** **و** **اگر** **چنان** **مقصود** **قایل**  
**است** **لما** **کر** **که** **قامت** **و** **قد** **به** **وجهی** **باشد** **که** **مشرقیات**

عبدالمطلب

اسم علی

خواجسته

خواجسته

خسیده و قد شکسته به حرف نون و با کان باید بود  
 چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم عمران  
 شاید که شود عرفای قد جانان که بپلوی او راست گیم قد و  
 وقتی که لفظ عمران کردد بد جانان که الف است با  
 قد و تو که جارت از حرف نون است بر عمران شود  
 و مثال آنک قد شکسته گویند و کان خواهد چنانکه سلطان  
 بهمان شاه گوید در اسم حمید زابرنقی از برمن ای ضم سوی او  
 شد شکسته قد آمدن از بار فراق یعنی قد شکسته ایند کان  
 و از کان رقم وی حرف حاست برسد حمید شود و کان  
 که برده قلم ذکر کند و الف خواهد مثال آن شس در اسم  
 منوچهر در اقیاب هر که در جوان تیر است باز که

منوچهر

مهران که شمس از نام خویش گوید باز غرض از اقیاب است  
 و وقتی که در لفظ مهر لفظ جان کان کی الف افتاده بود شکس  
 و معلوب کردد منوچهر شود در اسم بلاد کار شیخ که  
 از نام بناتیر در شکسته معنای سنگاری منوچهر بر قدم آورد  
 معنای از تیر الف است و از الف است و وقتی که الف که بد آید  
 در شکسته و لفظ سنگاری به حرف نون آید در حالت که سنگاری  
 منوچهر که ششون است بر قدم وی که حرف ی است بنهد  
 و در کار شیخ حاصل شود در اسم حافظ است که  
 و لفظ ششون است از الف الکنده قلم ساخته میش  
 و از الف لفظ حافظ است و از تیر از الف وقتی که الف شش  
 ال بود الف شش چون لفظ اف نظروف لفظ حفظ

یادگار شیخ

حافظ



کرد حافظ شود و از لفظ ساده قلم افتاده شود که الف است  
 سه حاصل آید و اگر زلف ذکر کنند مال جسم و لا تجزئهم  
**مثال آن سه در اسم محمد الدین** و زلف در ذل بر امکان  
 در اید هر چه دید **آتش در آن زد** غرض از ذو زلف در الف است  
 و لیکن اول منظر الف است که وی لفظ و الف است دوم مکتوب است  
 که حرف الف است و از لفظ دیوانگان مجامین است وقتی  
 که لفظ آن از لفظ مجامین بسوزد بچین ماند و چون زلف مذکور  
 در لفظ بچین در آید محمد الدین شود **و از این معنی اسم احمد**  
**که مقصود فایز نیست ممکن است** که بر او آید برین وجه  
 که مراد به زلف در الف است وقتی که دو حرف دال که بعد  
 هشت است و هشت حرف حالت غنی که حرف ط مظهر

احمد

بی

لفظ آید شود احد حاصل آید **در اسم حاجی** و **ذو الف** و **ذو زلف**  
 که گفته اند که داری سه تری که در مراد از ما سخن است  
 و از اول وی لفظ حا و از زلف حرف ج و از سر یاری حرف ی  
 پس همین بود و در **تخای لات** **عین معا** **بر اسم تخان** **ذو زلف**  
 بر اسم انگ در وی از مس که حرف ط است هجده است  
 لفظ حا لمانه نسبت قرینه چنانکه مسطراته قاعده در چهارم  
 در اصل صحیح واقع است که در **عنا** **دالات** **مسن** **بر اسم تخان** **مع**  
 و این احسن است **مثلا** **انک** **زلف** **کویند** **ولام** **خو** **امند**  
 چنانکه مقدم قد پیش سزه گوید **در اسم سلطان خلیل**  
 که نام صحیح سرخ و زلف شب رنگ خط آنست و از روی دلیل  
 این سه برهان غرض از طرف وضع حرف راست وقتی که طرف

سختی

رخ که در لفظ سنج است مبتدا لکه در بلام صریح است چون  
 حرف خاسته که در بلفظ طمان سلطان حاصل آید و از روی  
 خاسته وقتی که حرف ای که در لفظ خاسته است مبتدا نشود بلفظ الل  
 خلیل شود **جایز است که زلف گویند و از او شستن جایز است که**  
 عبارت از دو لام است چنانکه مولانا علی شروانی گوید در اسم  
 بهلول شسته بکاز لفظ میا و بر زد لم که می آید بعد از میان  
 وقتی که لفظ به جماع زلف کرده که شست است و از شست  
 دو لام است و عوض از بای عدو و او است وقتی که حرف واو در  
 میان دو حرف لام در آید بهلول حاصل شود جایز است که  
**از شست حرف سین تا اینه و سبب آنکه زلف حرف**  
**حاهمهله و خا و ذال همچنین است از آن ظاهر نیست و بی**

بهمول

آن

آشسته که در هم بخانی مقدم است به حاهمهله و خا و ذال  
 و در الهمله مقدم است بر ذال بجهت حکم القفل للمقدم  
 باس شانه است را ایشان اخذ کرده اند اول باس تا اینجا  
 و تا ذال را نیز بشبیه کرده می شد در بعضی صورت نشوین  
 از او می آید **و اگر چشم گویند و صا و خا و جند مثال آن م**  
**در اسم صا قدا ایچ شش آن دم که هم نظر بود به چشم و چشم**  
**که که در دم غرض از چشم اول حرف سین است و از چشم ثانی**  
**لفظ صا و ذال که سین در صا و آید صاعده شود و اگر در چشم**  
**که که حرف ثا و اینه مثال آن سح در انهم ثا و ن ه**  
**و در الهمله و ذال و اینه و چشم کان و کوهت و ذال**  
**و کوهت کان فرض از روی و الف است و از ذال دیده**

صاعده

عازر

واز ده و بیست و سه حرف تا چون حرف ط بر الف مضخم گردد عاشود  
 و قبی که نور معکوس گردد درون شود پس تا رون حاصل آید  
 و اگر دندان گویند سین خوانند مثال آن **سین در اسم بچیت**  
**تاج** بهی از دل و بران گویند **از شاخ امل تیغ حرمان کندم**  
**باریخت چو آتش از خلی از سب ز سخندان تو دندان**  
 عرض این آتش ناراست و قی که نار از لفظ نار تیغ آید لکن  
 شود تیغ ماند و از سب دندان که عبارت از حرف سین است  
 انفاخته شود تیغی حاصل آید **فایعه در دو مخال خود**  
**و نقطه و دانه و قطره و کوه و روانندان** چون کو که و فخران  
 در بیضه و ستاره و پنجه و برک و اسک ذکر کنند **تصحیح و یا**  
**بعضی تصحیح یعنی بطریق کنایت و نقطه خوانند مثال آن**

**سین در اسم تسلیم لفظ** **سین** **خالها بر لب لعل و دست**  
**اسلام** **با که به اسم گویند** و قی که حرف سین بنی خالها  
 این سین تعقلها شود پس این مهمل شود و مراد از لب لعل لفظ  
 لام است پس بر سلام شود چون لفظ سلام مقدار آن نامخا  
 کرده که الله است سلام الله شود و **بندگی و لیلی خود و صورت**  
**لال الیه است در لطایف الکلام** و کمال کرده است **بطریق**  
**کمال** **در اسم محمد** **در اسم محمد** **مبین صورت حال جمع**  
 در جمع که قی که **تو شد چمن چار** عرض از صورت حال خال است  
 و لعل لفظ و قی که نقطه از لفظ جمع برود جمع کرده و از  
 اسم عرب است قی که حرف سین از مجموع چهار شود که حرف  
 و الی است **مخوله** شود و هم در رسم خود از خال در اسم محمد ذکر

سلامت

محمد

محمد

که روی شود انشا الله تعالی و نیز مخدوم که پس سره کوه  
 در اسم عماد مخم را برود و دل چو نویسی جان نویسا که را فاعل بر سر نرود  
 اعضای شریف غرض از ورد و است وقتی که غم یا در اهل مکتوب  
 متعارن کرد به نوعی که قلم بر روی نرفته باشد یعنی مستوط نبود  
 عماد حاصل شود **لا در اسم رکن کج با بونیم زان خورده به استیم**  
**صرف کرده در هوای سابقی مه روی غیبتش** مراد از کج  
 کتبات و از خورده نقطه وقتی که نقطه از کتیز برداشته شود  
 و بر هم زده شود یعنی حرف آخر اول شود رکن کرده **مولانا**  
**زین الدین زین العابد فرموده است** در اسم منصور **نه**  
**دست به تصور سره می گنیم آخر الامر بین کشت که کی خطه**  
 مراد از دهن میم است وقتی که حرف میم منضم کرده و بلفظ تصور

نقطه نشود و از آن روی یک نقطه افتاده شود منصور و  
 و باید است که حرف میم را از سره میم که نوشته شود **لا در اسم**  
**اهل از سارافنا اهلان بر سره شمع در منم تو و در منم**  
 و نیز که لفظ شمع نقطه را بر بند از و جان که عبارت است از  
 حرف سطر که آن حرف میم است به سر که حرف میم است  
 بعد و لفظ او از سر برود که حرف دالت است **سعود حاصل**  
 کرده و بعضی از اطراف او و ال با از بر و دیگری نه و آن نیز از سر  
 او است **در اسم غده الریح می باشد نقابت پانزده**  
**در اسم حکم قطره در داشته حاصل** وقتی که لفظا از نقاب  
 در و در معنی که الریح است در لفظ دالت و از لفظ ریح قطره  
 که عبارت از لفظ است بحکم جده الریح شود و غرض از در بر میم

بسیعیت اسم حاصل شود و مثال آنک که بر کویند و از نقطه  
 خواص جنانک مخدوم قدس سره کوید در اسم حلام  
 دار و وی آنک در ایقت مجسم از جنم بر سخت همان کوید  
 چون فکه الفاست از جنم در ایده نقطها بجموشین  
 بریزد حلام حاصل شود و بعضی **ضغ** کویند و از نقطه **ضغ** **ضغ**  
 مثال آن ما در اسم **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ**  
 که دست **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ**  
 نهاده شود دست که عبارت از زیادست و بر از پای دارد  
 که الف است مزید شود اما ضده خورده **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ**  
 و لطافت دور و توسع نزدیکی دانند و این سخن در حواصیل است  
 و در میان که در ادبی قصه و می از و بید که است **ضغ** **ضغ** **ضغ** **ضغ**

شرف است آنک بحب ظاهر متقی است هم بیات  
 های و ده نه مزید است بنیای تجرید در اسم **شرف**  
 اندک و اوله چو بود است کرده بجای از بلوغ **شرف**  
 و در **شرف** که بود یک **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف**  
 و در آن که لفظه است خود را که حرف طاست بر دارد از لفظ  
 و بجای وی حرف سین که رقم شپس است یا بداند نقطه  
 شرف حاصل آید و حضرت مخدوم قدس سره که بید  
 تلفیض **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف** **شرف**  
 که که بر داشت نفسش نصیب قابل **شرف** **شرف** **شرف** **شرف**  
 است که رقم وی حرف تا است و مخی که یار و متعلقه در ای  
 و از قاف یک نقطه برحا که قابلیت داده شود تلفیض

قرآنی

حاصل آید **کامه صفر** که گفته اند **و از نقطه خواهند مثال**  
 وی را حد من الفضل و در اسم قمر الدین از نصیحت برداشتن  
 صفر دیگر شد پدید آمدن نقش زینش زلف آشفته خیزید  
 غرض از دان فم است مقلی که بر لفظ فم صفر دیگر پدید آید  
 که نقطه است قمر شده و از نوشتن زین است و از زلف  
 لفظ وال است مقلی که آشفته کرد و الد شود چون لفظ  
 الد منظور لفظ زین شود را تدین شود چون لفظ قمر منضم  
 کرد و بمنظر الدین قمر الدین شود و کامه دان گویند و از  
 صفر خواهند چاکک سلطان همان شاه امره الله گوید در اسم  
 حسین روی زیار بگردان از رقیبان ای پشته  
 پاکد و با دانست ال بعد نوشتن کمر مراد از روی زیبا

صید

حاصل آید **کامه صفر** که گفته اند **و از نقطه خواهند مثال**  
 وی را حد من الفضل و در اسم قمر الدین از نصیحت برداشتن  
 صفر دیگر شد پدید آمدن نقش زینش زلف آشفته خیزید  
 غرض از دان فم است مقلی که بر لفظ فم صفر دیگر پدید آید  
 که نقطه است قمر شده و از نوشتن زین است و از زلف  
 لفظ وال است مقلی که آشفته کرد و الد شود چون لفظ  
 الد منظور لفظ زین شود را تدین شود چون لفظ قمر منضم  
 کرد و بمنظر الدین قمر الدین شود و کامه دان گویند و از  
 صفر خواهند چاکک سلطان همان شاه امره الله گوید در اسم  
 حسین روی زیار بگردان از رقیبان ای پشته  
 پاکد و با دانست ال بعد نوشتن کمر مراد از روی زیبا

ایس

الذا لفظ نویسی که بیاس است مجامع کرده و الباس کرده و گاه  
**خال** گویند و صغره اند و آن خالی از ترکیبی **تسبی**  
**نیت** بواسطه آنکه صغره مجوف بود و خال و نقطه مضرب  
**مثال آن** س در اسم چشم **شکل لب و چشم و ابروی خالی**  
**بر که شله بر یکی زنی خالی** غرض از که شال لب لام است  
 و حرف لام می است و قی که بر سی صندی خال که جبارت از  
 صغرات نهاده شود پس صغره شود و سپید حرف شین است  
 و از که شله چشم که دیده است مراد ال است و حرف ال جبارت  
 و بر چهار صندی صغره نهاده شود جعل کرده و جهل حرف می است  
 و از که شله ابرو و او است و حرف او شش است و چشم است  
 صغره نهاده شود شصت کرده که حرف سین است

ش

این سلسله آید فرج حضرت محمد و م قدس پندره  
 گوید در اسم شاه حسین بر سر راهی تو بخوبی است و چشم من  
 قطره از میان برسان ابروی تو چشم من مراد از سخن دور آید  
 و در راه جبارت از می است که بحساب صدا است  
 و در راه مدانزاید راه شاه شود و چون لفظ چشم  
 و می که در بین حرف می از وی پرود و نقطه بار نیز آن کرده  
 حرف می کشین چاهین شوند و مراد از چشم ثانی عین است  
 و قی که لفظ عین بن خود کرده یعنی حرف عین از وی پرود  
 و آن مانده سین شود و لایضا قدس سرور در اسم غیاث  
 و لایضا کشت و چشم انگ زاه کشتی ل نش کلم روا  
 غرض از چشم عین است و قی که نقطه بر عین آید عین کرده

ش حسین

غیاث

س

بدون لفظ شای منتقل کرده و حرف ن از می برود  
 نیات شود و لایضا قدیم در اسم فخر الدین **6**  
 جحت و لایبکد از باین بال بکشای که شد ستاره بیخ بلند  
 غرض از صبح فخر است و فخری که لفظ دلا مقلوب کرده الله  
 شود و لفظ بال از باین کشا و شد دین ماند و چون نقطه  
 جسم از بفر بلند کرده و ببالا جیم آید فخر الدین حاصل آید  
 و لایضا قدیم در اسم سالمی برک ماند شافع ایضا فخر الدین  
 حاکم شود که چون در اصل و فخری که لفظ شافع بر کرده  
 که عبارت از نقطه است ساج شود و حرف از وی تبدیل  
 کرده و بلفظ سلم حاصل شود **فایده سوم لب و کرای**  
**و کشته و سنی و حذ و طرف و کنج و کتا و منشا و بیک**

خواب

س

س

در اسم فخر الدین که لایبکد از باین بال بکشای که شد ستاره بیخ بلند  
 غرض از صبح فخر است و فخری که لفظ دلا مقلوب کرده الله  
 شود و لفظ بال از باین کشا و شد دین ماند و چون نقطه  
 جسم از بفر بلند کرده و ببالا جیم آید فخر الدین حاصل آید  
 و لایضا قدیم در اسم سالمی برک ماند شافع ایضا فخر الدین  
 حاکم شود که چون در اصل و فخری که لفظ شافع بر کرده  
 که عبارت از نقطه است ساج شود و حرف از وی تبدیل  
 کرده و بلفظ سلم حاصل شود **فایده سوم لب و کرای**  
**و کشته و سنی و حذ و طرف و کنج و کتا و منشا و بیک**

میسر

غیب

نور امین



وقتی که لفظ بی گران گردد سخن مانده چون در وی لفظ بدل  
 آید چنانچه این شود در اسم فتح می مشوه بود چشم بلایوی که  
 فتح گفته بود که منتهای وی تو که مرکز غرض از ابروی جالب است و از  
 کوش و وی حرف جا و قی که امتقارن لفظ فت که در  
 فتح شود و از مصرع اول مقصود قائل که مولانا علامه الدین  
 اسم علم است مراد از چشم عین است وقتی که حرف عین ضم  
 کردد بلطف لاعلم شود اما ازین قسم نمی شود لا در اسم  
 بر کوش چشم را در حال اول در لب که آن نیست فصاحت  
 جایز است که از چشم لفظ صدا خوانده جایز است که دیده  
 چون سال تزد و وال است قی که لفظ خال بر حرف وال آید  
 شود تا در اسم علی از شوق نام نیکویش گردد جانها یا ساس

فتح

علا  
خاکه

ع

وقتی که لفظ بی گران گردد سخن مانده چون در وی لفظ بدل  
 آید چنانچه این شود در اسم فتح می مشوه بود چشم بلایوی که  
 فتح گفته بود که منتهای وی تو که مرکز غرض از ابروی جالب است و از  
 کوش و وی حرف جا و قی که امتقارن لفظ فت که در  
 فتح شود و از مصرع اول مقصود قائل که مولانا علامه الدین  
 اسم علم است مراد از چشم عین است وقتی که حرف عین ضم  
 کردد بلطف لاعلم شود اما ازین قسم نمی شود لا در اسم  
 بر کوش چشم را در حال اول در لب که آن نیست فصاحت  
 جایز است که از چشم لفظ صدا خوانده جایز است که دیده  
 چون سال تزد و وال است قی که لفظ خال بر حرف وال آید  
 شود تا در اسم علی از شوق نام نیکویش گردد جانها یا ساس

بجی

صی

از دو وجه اول آنکه روی اشاره ما، نیت بمقتضی دود  
 آنکه و گفته اند و معیت خواسته بنا برین در بعضی نسخ  
 این معنی مشهور نیست ظاهر آنست که ضمیر نامش را هیچ  
 با حیدر چون میانما چیدی است امر او از سوی حد است  
 و هر دو سریش حرف جاو و ال است و قتی که جاو دال را بر  
 می زند حیدر شود **در اسم ایلیا پیشی بخان و است**  
**که بسوی کل دیاس من کنم نظری** جانب او الف است  
 کل لام و قتی که الف و لام با لفظ یا سر متارن گردد ایلیا  
 آید و ظاهر است که لفظ یا سر در معنی **می تابد که است**  
 و معطوف بر بسوی می باشد نه بر کل و اگر مجموع حروف اسم  
 از مصرع شانی گیرند و ریخت فلما بران تعدیه باید که لفظ اگر

سوی خواجه

عادر

ضرد

در اسم **سوی خواجه**  
**ایلیا** که در **ایلیان** می دل بگذرد **و این دل بخور**  
**دل و ایلیان** **ایلیان** و قتی که سوز از حد در گذرد که حرف  
 است و مانده و ایلیان بی دل الف است مقلوب و منقلب  
 بود و در غرض از دل بجز میانما است که چم است  
 در لفظ او را در اینجا چه شود **در اسم عاده نادریان**  
**و این عاده نادریان** **باز است و نیک** **و لیک** **بنا بقا** **در اسم**  
**و این عاده نادریان** و قتی که حرف آخر وی که و اله است  
 در لفظ او مانده و چون لفظ مانده لفظ عاده زاید عاده حاصل  
 در اسم **عاده نادریان** **پس چرا چندان خون دل ریخت**  
**عاده نادریان** **عده سر نهاد** و قتی که خون می حد شود خوانده

و چون لفظ سر در پی در آید خسته و هم در اسم جمالی کردی از جمله  
 در خود توتیای دیده ساز که ز فراق چشم نیال **شسته**  
 غرض از چشم بی دل جیم است و از درد الم وقتی که الم بنیم شود  
 دل نماند چون لفظ جیم لفظ ال را بسوی خود کشد و پیوسته  
 شود جمال حاصل آید **سج** در اسم مطهر **عطای** شده که در یقین  
 که هر چه لطف **عطای** دوست **عیم** عطای بی جده عطاست  
 و معنی که لفظ عطای را به بیند عطای شود و چون عین عطای  
 منتقل کردیم مطهر حاصل کرد و اگر گفته بودی **کاز عطای**  
**دوست** **عیم** احسن بودی بر اسطه انگ دلالات لفظ بر تبدیل  
 همین عیم اظهار است **مثل ننگ** **لذات** **واقعات**  
 این معنی که در کشت در اسم نعمت در مقدمه **در اسم شسته**

در این کلام ممکن است معنی که هر طرفی که او می خواهد  
 در این کلام در این کلام است و از کوه شامه و قوی که شامه  
 در کوه که شاه مانند چون از هر دو طرف حرف نون لفظ  
 شاه و شاه مانند شاه شود **لا در اسم** **عیم** **کمی** **کشد** **از دست**  
**لا در اسم** **عیم** **کمی** **کشد** **از دست**  
 در کوه شامه است و معنی که محبت است که در دو معنی و از دو طرف  
 در کوه شامه است و دلالت چون محراب که در کوه با دو بی متصل  
 در کوه شامه است و بعضی از نظرها گفته اند که مراد از بار محمل است  
 و معنی که در کوه شامه است و معنی که در کوه شامه است  
 در کوه شامه است و معنی که در کوه شامه است  
 در کوه شامه است و معنی که در کوه شامه است  
**در کوه شامه است** **و معنی که در کوه شامه است**

بکج غم بیندی سرو پای غرض از کج غم ناست و فی که  
 حرف غین حرف بار ایند در حالتی که سرو پای وی با بود  
 غیبی حاصل آید و بندگی امیر محیی علوی گوید **لام ح**  
**روی چیب و سایه سز و کن رجوی از لغت نیست است فای نیز اول**  
 روی چیب حالت روی سایه حرف سین و جوی است  
 و کن رنه که نونت چون این حرف مجتمع میگردد که در حسن  
 حاصل آید و **ظلمات که سایه عطف بر چیب است نه برود**  
 چنانک که ورشد و بدانک بعضی گفته اند که **از لب اول بنا**  
 می خورد و این است از آنکه آخر خوانند چنانک که بگویند  
 لب چیب بندهان گویند و کفهم مراد اول است که چلات و لیکن  
 استعمال همی بضد این نیز واقع است چنانک بعضی از فضلا

کمال  
شاید

که در تمام کمال پیش مکر لب تو هیچ بود آب حیات  
 مگر که در از تصور رخصت اند نظلمات مراد از لب تو اول است  
 و در لب او بعد از لب است و مکر شرح مندی وی مندی است  
 و در حالت از فضلا نیز در اهل حساب و وی مندی که  
 در آنها ده شود و بیت کرد که حرف کاف است و از تصور  
 در لب است که وی سی است و سی لغت لام است  
 و مکر در ابیات در بعضی نخر واقعات که از لب اول  
 میبارد می شود و آن سهوا قلم ناخاست **بعضی دیگر در این خبر**  
**از استادان از اصحاب و غیر نیست چنانک محمد**  
 اول است گویند که در این سلطان محمد لطیف حضرت خان  
 که است صاحب در قلب خلق کین در عالم بدیج تو در آن بگشودند

سلطان

و این معنی را اول کتاب مشروح کشت فرج اعلیٰ الشریع  
 مولانا محیی کوئیدی سلمه الله در اسم محمد پاشا پائی لازجان و چون در  
 نیست چه دل سر اندازی کند و زیبا سری سازد ز شوق مراد  
 لیا محلاست و از بای وی لام است و فنی که حرف لام از محمل  
 برود مخ ماند و از دو پستی بود است و فنی که از مودت حسرت  
 کتاب است نیست کرد و محو دشود و از دل اجناس است و چون  
 خفا سر خور که حرف حالتی بنیاد نشا ماند و فنی که لفظ نشا  
 لفظ پارا سر خود سازد پاشا شود حضرت محمد و تم مسمی سر که  
 در اسم عثمان بنی کر حسن او مده در حجاب سر خور شید پاشا است  
 مراد از سر خور شید حرف عین است و از آنجا بس بود است  
 و از پای وی حرف حاکم بعد مسمی است و مسمی عثمان است پس

در این سرده و لایسا فدی پس سره در اسم شاه علی  
 در این کلیل مایل از ایش و ز هبلوی بره صغریا بقرت  
 در این نظار بر لاند و ز مهر و بر تامل شود این رموز تقوی <sup>ظلمت</sup>  
 لفظ و اسرار محاسب دویست و شصت و یک است زیرا که  
 حرف او در است و آن یکی یکمین شصت و فنی که این عدد  
 از این کلیل مده که بیست است و حرف نیم چهل است بر مجموع  
 حرف صد و یک شود که لفظ شاست و مراد از هبلوی بره  
 حرف است بر شاه شود و از تقویا است و حرف را محاسب  
 در است چون بر هفت مسمی صغریا بقرت شود  
 که حرف عین است و از بر همین شتری است و رقم وی در نجوم  
 حرف است و از رقم بیست است و رقم وی بیست است

چون حرف یا مؤخر گردد و حرف بین مقدم شود می بود که  
 حرف لام است و از زهره مات است از تیره عطارد است و رقم  
 می در نجوم دالت است و فنی که حرف تا مؤخر شود و حرف دالت  
 مقدم کرده شود که حرف یا است بر علی شود و لایبنا  
 قدس سوره در اسم خلیفه از بهلوی فرج چو نیل و اگشت  
 برخواست غم از کنار شرط فرج غرض از بهلوی فرج حرف خالت  
 و فنی که لغو نیل و اگر در یغی منعکس شود لینف شود و لفظ  
 ش کنار شرط فرج را ترک کند که حرف شایع حرف  
 ماند خلیفه حاصل آید **قاس** در چهارم نایت و پایی  
 و عاقبت و ترتیب و آنها و دردی و نهایت و آخر و پیا  
 و قدم و یکای و دامن و اصل و تک و پایدان و فرج و مثل

که در آن دم و بنیاد و بین و پسم و سایه و مغرب و ختم  
 و نام بعد پس آخرات **مثال آن** **س** در اسم **قاسم**  
**الغایت صدق** رو **ای** **تلا** **بش** **بی** پای **و** **لا** **لام** **تر** **و** **د** **ب** **ای**  
 و اصل لغایت صدق قاف است و از روی اطلاق  
 است از سر شود اسین و از بیای **لا** **لام** **حرف** **سیم** **و**  
 که این حرف با هم منضم کرد و **قاسم** **شود** **س** **در** **اسم** **حش**  
**و** **لا** **ای** **کن** **با** **از** **سر** **شونی** **ند** **ت** **که** **بمن** **دست** **می** **بانی**  
 و فنی که در از بیای نگنده شود در مانده و مراد از سر شونی حرف ش  
 و از دست **ش** **چون** **حرف** **یا** **ز** **ید** **بر** **و** **د** **ا** **لا** **ند** **ب** **س**  
 و اصل حاصل شود و این معانی از قصور می نیست  
**در** **اسم** **ش** **س** **ز** **ه** **ر** **ل** **ند** **الضم** **و** **ر** **م** **ای** **ت** **و** **ح** **و** **ر** **ک** **و** **ی** **و** **ک** **و** **ن** **و** **ن**

قاسم

برشد

نسی

سهره سیم است و پای تو و او است که شش است و قن که  
 حرف سیم منظوف لفظ شش که در شمش شود و هر اواز  
 صورت وی شش است **لا در اسم شیب** از **جبا جویان دل**  
**سکون** فدا کرده امید چشم و چیزی که آن بی عاقبت باشد  
 غرض از چشم حرف عین است و قن که عوشی در آید و آخر وقت  
 با باشد شعب شود و **ایر سبکی** ملوی که **بیدر اسم حاج** ۵  
**بهره** ای یکی **خج** جو **انان** ز **عش** چون **تندانی** **عین** **عاقبت حال**  
 عاقبت حال نام است چون متلوب گردد بلنطی جلیجی حاصل  
 ایدم در اسم صدیق **دی در میان** قصه بی انتهائی **دل**  
**کفتم** نام دلبر و مستقیم **لان** **جمل** و قن که لفظ قصه بی انتهائی  
 و منعکس گردد معن شود و لفظ **دی** در میان وی در آید

که در او اسم حسام **حسین** بی انتهائی **سردان** **از** **ان** **کر** **نفر** **کمال**  
 در این سخن بی انتهائش بود و از او اسم و قن که لفظ نام مستقیم  
 لفظ **قطب** که در حساب شود **بهر اسم قطب** **ان** **فراز** **مخارین**  
**اشب** **طیش** طره دیدیم که تقاضای **په** **طریق** **انفاده** بود  
 و در از ما **قمرات** و **فراز** **اقانست** و **لژ** **شعب**  
 و از طریق ره و قن که لفظ طره بی دره که در دو طامانده و چون  
 حرف ط در میان حرف قاف و با آید **قطب** شود **سدر اسم**  
**عین** **نام** **دوست** **روان** **کن** **من** **مقام** **شش** **که** **عین** **بهر** **عند** **ع**  
**عین** **کاش** مراد از دردی که پست حرف سین است و قن  
 که لفظ مع انور عین متبدل گردد در سین حسین حاصل آید  
**در اسم** **حلال** **کنکر** **این** **نام** **آن** **کلیت** **که** **بلبل** **هر** **بار** **که**

در صورت **نی نهایت او کنگ و لال گشت** غرض از صفت  
جس است و چون جرس بی نهایت کرد در جرم ماند و وقتی که در  
نقطه جرس کنگ و لال و مقلوب منعکس در ایجا لال کنگ شود **بجسی**  
**کنند که جرس پس او از جرس است و صوت آواز مطلق**  
**و مطلق بلا لالت بر وقت نیست** یکی از دلالات ثلثت  
پس ما ده جرس از صفت خالی از تا می نباشد و اما **یانا**  
**حسین حاتی کند است در اینم شاه پستم ۵**  
**شاه شدی نهایت از ثلثت دل غم دیده پستم گوشت**  
وقتی که نقطه شادی نهایت شود شاه ماند و پستم را کنگ  
و این مجموع شان یکدیگر کرده شاه رستم حاصل آید **سج** در ام  
**لیرش آخر اللیر در دل شیدا یا فیم آنچه نقش می پستم**

شاه رستم

لیرش

درین آخر ام که راست در دل شیدا که عبارت از فیک  
و است آید در برش شود و نقش وی در این است **م** در اسم  
**و لیرش از اب استی که ندارد انجام** در جهان چشم تا آغاز ندارد  
و وقتی که لفظه اب را انجام نباشد خواهد ماند و آغاز چشم که  
چشم درون ظرف جهان شود جهان و چون لفظه  
در این منضم کرد و خواجر جان حاصل آید **لا در اسم عبد الملی**  
**که در شاه در شمار آید** سر خود بر قدم نهاد جاتی  
عبارت از سر بنده بابت و از شمار عدد وقتی که حرف با لفظ  
در این او عهد کرد و لفظ حالی سر خود را که حالت بر قدم کزیت  
له دل می شود **لا در اسم الخ بیکت غالب آنت کسر بر نقش شاه**  
**که کسر بر بند یازید بر پستیدن** سر غالب که نین است

خواجر جان

عبد الملی

الفیک



و بر قدش که با ت بنهد الغیب شود و لفظ یک چون  
 قدم نهد بجانب الغیب ماون متعارف کرده الخ بیک حاصل آید  
**و ظاهراست که اول قدمی که در وقت است مراد از وی آخر است**  
 نه از قدم دوم در اسم **لقمان** **ذل زسر** **رکذت** **و قدر** **ز قدم**  
**بای و پیا ز میان چه بیرون نعت** یعنی وقتی که دل از سر  
 در گذرد لام ماند و قدر از قدم رکذرت قاف ماند چون  
 بای وی که حرف یا است از لفظ میان بدر رود لقمان  
 حاصل که **دوم در اسم حمزه** **بیمبیکان** **تیر غزوه** **دارد** **و**  
**کمان ابروش** **بیکسپسته** **بدره** **غرض** **از تیر سهم است** **و از**  
 بیکان وییم و از کمان و تیر و تیر وی در پنجم است  
 وقتی که حرف میم حرف حلا و اسیه باشد هم کرده چون حم با

لقمان

حمزه

بیکان

و الطار و بید پسته شود خمره حاصل کرد **و در اسم یوسف**  
**یوسف** **کسی زنی تیر چه باک** **و التیر لطف تو در تیرم سنگ**  
 و التیر که لفظ سوی و تیر و منکس کرد و بید پس شود و لمن  
 لطف که حرف فاست با وی منضم کرد و بید پس حاصل شود  
**و فاست که ساق که بنده آخره او نهد اما احسن است**  
**و التیر کل الف باشد** **تناسبت** **مرعی بود** **مثالی آن**  
**و اسم** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف** **یوسف**  
 حاصل از تیرانی راج است و از ساق یا التیر است وقتی  
 که التیر لفظی و لفظ راج را بنزد خود برد و لیر راج شود و از  
 التیر است وقتی که لفظ ام از لفظ مدام برود مدامندیس  
 التیر است و اگر گفته بودی که دلانی تیر و احسن بودی فرج

یوسف

میر احمد

خندوم قد پس ستره کوید در اسم اسحق احسان بی پایان او  
 چون مکر بر قاف گفتند سبغ را چون شرف نام الطاف گفتند  
 یعنی وقتی که لفظ احسان بی پایان شود و بعد از آن مقلوب  
 و منعکس گردد اسحا شود و بر حرف قاف آید اسحاق  
 حاصل آید و مثلا ناسخی حصل الله مقاصده کوید در اسم محمود  
 از میان الفخیم بر اصل طرب دل و باذکاره دل عشاق برین  
 مراد دل میانه است و اصل طرب آخر وی است که حرف دل است  
 که بعد دوات وقتی که از دل مجموع که لفظ می است میانه  
 وی که می است و اخرج شود محم کرد و دل و کواشار است  
 بلفظ دو که آن دوات وقتی که لفظ محم متجان وی کرد و محم  
 و از ما آبت دل و بیات و از دل عشاق میانه است

محمود بیات

که این الطوفان است که ان لفظ شاست بر ما  
 حاصل شود و اول احسن الفضل در اسم عماد نام سر و کی رنگش  
 پس آب و سایه بیات مراد از خورشید آفتاب  
 که در هاست از بین است و از آب لفظ ما و از سایه بی  
 حاصل است و وقتی که این حرف متجان یکدیگر کردند عماد  
 که در هم فرق و تاج و در از و چوب و انبره و وی سنج  
 و اصل و ابتدا و رخ و ایوان و صافی و مانند آن چون  
 اوله و الراج و آغاز و کربان و هوا و صبح مخصوص است  
 در حال ارس و اسم شش شمشیر که شیراز و کوزبان کرد  
 و لفظ شیراز که در اسم است چون لفظ شیر از شمشیر کوزبان  
 که در اسم مانند و چون هر حرف که حرف سین است نمی

عماد

عماد

شمس

شعب حاصل آید در اسم بلایزیم بر فرق زمانه بای دارد  
**اگر کوفت دست یاری** وقتی که لفظ بای بر فرق مانده  
 ناست واقع شود باید که دو مراد از دست بیات برین  
 شود در اسم **محمد** شد دل که چندیست و غیر نیست می تنفی  
**تخلیج دمان و زلف بیات** هنوز شرح این معنی در بحث  
 مقدمه مذکور شد در اسم **نیش از قاز ماه عارض تا شیب** غیب  
**طره و دیدم که نظا و نیش طریق افتاده بلوس** و شرح این معنی  
 گذشته است در قاعده چهارم در اسم **عبد القادر**  
**زیر بالکشت دمان بجای جیب لقی** شاید جامه ذکر تا آنکه در  
 غرض از دمان عیال است جیب لقی وقتی که الف عیال  
 متاخر گردد از دال الف عبد القادر چون لفظ را منتقل

که در لفظ اسم حاصل آید و درین معالفت و فرم است  
 در اسم **نجم** و وقت است **آه لیل و نهار** از سرش تمام کن محاکم  
 در اسم **محمد** چه مکتوبی است و تمام کن گفت یعنی با ویم بزی  
 اگر **الطاهر** لفظی که در لفظ **محمد** است که در حساب پنجاه است  
 و **محمد** و **محمد** بود وقتی که **محمد** نوح شود چه **محمد** کرد و بعضی گفته اند  
 که **محمد** که **محمد** وقتی که حرف **نون** در **محمد** لفظ **محمد** کرد چه **محمد**  
 و **محمد** از **محمد** است زیرا که حرف **ح** آخر تمام نمی گویند و نیز  
**محمد** که **محمد** است نسبت تا آنکه **نون** تمام شود و در قاعده چهارم گذشته  
 در اسم **محمد** لفظ **محمد** است که در اسم **منصور** و **محمد** و **محمد** است  
**محمد** و **محمد** که **محمد** و **محمد** است که **محمد** و **محمد** است  
**محمد** است وقتی که لفظ **محمد** در **محمد** و **محمد** است

و مراد از زحیف است چون ف از صوفی بترود و حرف اول  
بعوضش بیاید منضو کرده و **لا در اسم عماد** **بجاء** و **خارج** **لا**  
**چشم مست ندوی غایت بجاء** و **چشم** غرض از چشم عین است  
و قی که حرف عین بالظمانه منضم کرده و عماد شود و جایزه  
که عین را از روی غایت گیریم **و اگر عین ما از چشم** **گیریم**  
چنانکه تغزیر کرده شد **دور نیست بلکه اقرب است**  
**لا در اسم فاضل** **کنش از سر حیا بگذر** **سودندان** **نهاد**  
سر حیا که چشم است از آن بگذرد فاماند و مراد از دندان چشم  
و سه و خاد و از اصل که بهر نفس مثل شود در اسم **چشم** **بالعقل** **بر**  
**زبان** **نغمه** **لم ناله** **زنی** **ار مراد** **از چشم** **عین** **از لب** **اصل** **لا** **و** **ایست**  
یا وقتی که این حرف یکدیگر میگویند **شوند علی** **شودم** **در اسم** **مراد** **انشاء**

عماد  
فاضل  
ع  
مرادشاه

و کمال من سر بره نهاد **گرد راه** **دانشی** **بیدار**  
چون ایست چنان بر راه آید مراد شود و چون لفظ **ا**  
اولی می گرد در وانشا حاصل گردد **لا در اسم فایده**  
**حاصل** **فایده** **است** **قلم** **سر** **کند** **آن** **که** **پس** **چو** **ز** **نق**  
**قلم** **سود** **و** **اد** **سر** **قلم** **قاف** **است** **وقتی** **که** **حرف** **قاف**  
**باید** **و** **من** **نهاد** **که** **دش** **در** **اسم** **خرم** **در** **مکتبش** **آن** **مدان** **ال** **خرم** **ش**  
**در** **مکتبش** **آن** **مدان** **ال** **خرم** **ش**  
**و** **الف** **مدرسات** **و** **تاجا** **صدات** **وقتی** **که** **چهار** **صدان**  
**دارند** **و** **شده** **مانند** **چون** **خا** **بار** **و** **سرا** **مقارن**  
**گرد** **در** **اسم** **طریق** **ند** **در** **میان** **اعیان** **صفا**  
**مکرم** **دل** **سر** **سنا** **دارد** **و** **شرح** **این** **معنی** **در** **مقدمه** **مذکور** **گشت**

بجاء  
خرم  
تعجب

آدم

قاسم

منوچهر

مع در اسم آدم زمان دم که ترا بنده شدیم از آدم با آنکه غلام هر  
 شاه ی شادم سرشادی شین است وقتی که حرف شین نباشد  
 مرشاد هم با آدم مانند **مع** در اسم قاسم سر قدرم بر آسمان سایه  
 کشود **پان** نگار مهمانم سر قدر قاف است چون بر آسمان  
 سایه قاسمان کردد وقتی که آن از دی بروی برود قاسم شود **یک**  
**یست** که برهن برهن **النه** **نونی** بد و طریق ممکن است  
 یکی چنانکه گفته شده و دیگر بلفظ سایه بس برین طریق لفظ  
 کشود چشم بود **در اسم منوچهر** من سر وصلی بودیم این منضم  
**چو تو سر در میان می آورد** و لفظ من چون با سر وصل که او است  
 منضم کردد منو شود و لفظ چو چون سر خور که تا است در میان  
 آورد چو شود و **شک نیست** که لفظ دارد احسن است از لفظ

در اسم و این ظاهر می شود با دنی تا ملی **مع** در اسم **منوچهر**  
 کشود و لیش **نونی** **نونی** **نونی** **نونی** **نونی** **نونی** **نونی** **نونی**  
 و لیش یا است چون از لفظ ریش با برود و در کسب مانند وفا  
 و اوات وقتی که حرف وا از لفظ دست برود دست  
 کشود که پیوست بس ریشیدند و **لا** در اسم **طیلس**  
**ک** **لعل** **نوی** **در خیال** یکذره از سر مراتب زلال  
**لعل** عبارت از لامت وقتی که بظروف لفظی کشود  
 و لفظ آن از سر که الف است از کذره خلیل حاصل آید  
**و** **علا** **است** که لفظ **خیال** از معنی **میان** و **ک** **است** **عظیم**  
 کشته است از لفظ **کذره** **واجب** **آل** و بعضی لفظ **خیال** را  
 از سر میان مغز دانسته اند و آن جایز نیست زیرا که

ریش

فایده

خیل

۱۱۱

برین تقدیر فاعل بگذرد و از اسم ظاهر می باشد که آن آب است  
 و آن وقت معنی معاین باشد که بگذرد آب از سر و این  
 معنی چیزی را نمیدانید نیست از اسم مذکور در اسم **شعبان**  
**از وی وقت از سر و تا زمان شعبان** **شعبان** **شعبان**  
**شعبان** دل جمع که میم است ساخته شود و با حرف ماضی میم گردد  
 شعب شود و لفظ جان از سر خود که میم است بگذرد و **شعبان**  
 در اسم **شعبان** میم که توه **بسر که توه** **شعبان**  
**سر سودا در فداد اول** اما استخراج اسم حسن ازین معنی  
 بدین طریق است که غرض از لفظ توه اذ ف ویت  
 از ترکی که آن سن است از ما سخن و از دل وی جا و قی که  
 لفظ سن مقارن حرف جانشه حسن گردد و استخراج اسم صین

برین وجه است که سر سودا سین است و قی که لفظ سین  
 مقارن حرف حاکر دو سین شود و بصنی است استخراج اسم  
 حسن ازین معنی بدین طریق کرده اند که مراد از ما سخن است  
 و قی که می بی سر کرد و سن ماند و از سر سودا سین است  
 و قی که حرف سین مقارن گردد و با لفظ سن حسن شود  
**درین معنی اولی تا علی مت** زیرا که لفظ دار و ظا هما  
 انا و تا حرف حالت بود به تب مصنف از سن وین  
 معنی آن تک مراد تقدم حالت و ظن این حمیر این را از  
 اصل سائل نمی دارد بنا بر آنکه لفظ اورد نمید معنی است  
**در اسم زینک بنی شاخ** **زینک** **زینک** **زینک** **زینک**  
 و قی که بنی شاخ شود معنی حرف با از وی برود حرف را

امیر قاسم

ماند و لفظ میشی سرودم شود یعنی بهم شین از وی برود  
 یا ماند و چون لفظ گشت روی کرده یعنی کاف از ک  
 وی برود و تک ماند زینک شود و **تک نیست که بعضی**  
**از معنی است از جهت سرعت انتقالی** **از ایشان مستقی**  
**اولی و احسن است که لغو گویند** **جانکلامین** **معاند کور از هم**  
**زینک است** **شش در اسم رکش ترک باران برفت از سر خم**  
**صافی خم را نمی آرد بکار** وقتی که از لفظ ترک حرف تا برود  
 رک ماند و سخن از خمیدن است و از صافی وی الی چون  
 دال ز لفظ دن برود و حرف نون ماند رک حاصل آید  
 و بعضی مت گفته اند و اول و ذرا راه کرده اند و آن مستحسن  
 بلکه قاعده نیست و می نشاید به سهو غالباً لفظ با بی است

حرف

حافظ

بر توالی نطق حنت چه بر هر اوقاد تا بلزوی رفت و بجنب  
 سایر تهاوی که رفت غرض از نطق حسن حرفات و تفتی که  
 ترکیب کنی بر هر که آفتاب است حلقاب شود چون لفظ تاب از  
 وی برود حاف مانند آنرا که بجهت که نطق است جمع که محافظ  
 شود و له ایضاً در اسم سعدی از اول سعادت و آغاز عاشقی  
 و زبندی دولت و بالایی بدوری نام می شود که زهر جمال و بند  
 دارد قروح طلعت خورشید غلوری مراد از اول سعادت سیرت  
 و از آغاز عاشقی عاین و از ابتداء دولت دل و از بالای باور سیرت  
 یا و تفتی که این حرف مقارن یکدیگر کرد مذمده می شود مولانا  
 علامه الذین الشائسته گوید در اسم صدر خواهی رخ ترا  
 بدو صد دیده بنگرم دو پیش نیست دیده ازین غصه میخیزد

سک

صد

مراد از رخ تو تاست که وی چهار صد است و از دو صد حرف  
 راست و تفتی که وی مقارن کرده و بلط چهار صد چهار صد شود  
 چون از وی دو بی که چهار است نباشد صد مانند حضرت مخدوم  
 قدس پس ستره گوید در اسم سلمان دل شکسته بزلت تو بیم و زین  
 هوای است چرخ ای جیات آرمین دل شکسته سینه است و از زلت  
 الم و از هوای الف و تفتی که حرف سین با حرف الم متصل  
 کرد و مسل شود و الف در لفظ من در آید مان شود پس سلمان  
 حاصل شود و لایضا قدس پس ستره در اسم سلطان محمد گوید  
 آج سلطان و لطفی نهایت زیباک زید از زین و تفتی که در ستره  
 مراد از تاج سلطانی سین است و از لطفی نهایت لفظ لط  
 سلط شود و تفتی که لفظ سلط از زید سلطان شود و مراد از

سلمان

سلطان محمد



دهان حرف میم است و از پاسر حمد بر محمد حاصل آید **قاعده**  
**ششم** با و با و دیدن و دید و وصال و در سپیدن و مانند  
 آن چون دارو دارد و جوید و یافتن و رسیدن و مصاحبت  
 و قرین و یافت و قران غالباً یک معنی می آید **مبتدئ**  
 باشد یعنی بدو چه که باشد خواه بگویند بر او یا دیگری باشد خواه  
 در آخر خواه در وی شامل آن **لا در اسم حسن صورت** بتولی در  
 کند که در وی چه جای **بشر** صورت مت عشق است عشق  
 حالت مراد از عشق است ترکی وقتی که حرف جانوران لفظ  
 من کرد و حسن شود **لا در اسم منصرف** زید و زبر نام من **منصرف**  
**تأنیات** اخصاص **شش** بر نند **هر کس که بحال شش و بر نند**  
**منصرف** صفت **بنا** صفت **بند** وقتی که از لفظ نام دلش که الف

تأنیات

من

منصرف

هر

بایسفر

هر

باشد و مرکب بود و لفظ زیبا مفرد بخلاف چه اول و این چه  
 اگر چه صحیح است لیکن از قبیل آنچه بحث ما روی است نیست  
 و بعضی دیگر باینستغراب بقاف استخراج کرده اند و وجهی آنست که  
 گفته اند که لفظ زیبا مرکب است از لفظ زی و با و صورتت زی  
 ری است و قی که حرف را که است و یاده شصت است  
 که گفته اند و بخانه نوزاد صد قاف را بر سنق شود و صد قاف است  
 و رقم وی است و این چه سخن نیست بنا بر آنکه باینستغراب  
 بقاف هیچ احدی نوشته نشده و بنسبت است **و بواسطه آنکه لفظ**  
**نوی را داخل نیست از آنستغرابی اند که در وی نیست**  
 زیرا که لفظ نوی اگر چه دو کلمه است لیکن در حرف عالم کمال  
 واحده است **خ** در اسم **عزیزی** چه پسته **ریقی** و **سک** ازین **پسته**

۴۴  
 کتای دمی دیده **بازی** که **برین** دیده بین است چون بازی  
 که از سخنم کرده و عزیز می شود **در اسم** **مستم** **سرو** **باز** **که** **دم** **مستم** **بازی**  
**مانند** **در جهان بی سرو** **بازی** **مستم** **سرو** **باز** **که** **دم** **مستم** **بازی**  
 و همین است بالفاظی منضم کردند بنوعی که یک میم بر اول  
 وی در آید و دیگری بر آخر مقدم حاصل شود **و اینر** **محمی** **کوید** **در اسم**  
**شش** **که** **خاک** **کف** **بای** **سکات** **که** **دم** **نه** **سه**  
**که** **قدر** **شرف** **تاج** **سلطانین** **باشم** **بسی** **سلطانین** **که** **حرف**  
 این است و قی که بالفظ ششم مقارن کرده و ششم پس شود **م**  
**در اسم** **سپستم** **بای** **فاز** **سرو** **اگر** **فت** **سرم** **چهره** **صدقا**  
 هر دو از سر را است و قی که پای و فاکه الف است از  
 لفظ اگر گرفته شود در سر مانند و حرف تا چون بر سر من که حرف

میم است منضم کرد در ستم حاصل آیدیم در اسم هر شاد که در اول  
**ب** شیرین قوی شود را بگیرند بر اسم دل یوانه که در آخره  
 وقتی که لفظ هر باب شیرین که حرف شین است معان کرد  
 میرش شود و لفظ هرش با لفظ دام مقلوب که ما است معام  
 شود مهرشاد شودم در اسم **یک** پوند چون صبر دل زبای را قاف و **ب**  
**ک** دل بیادی رود الحقی سناری است و غرض از صبر شکیب است و لفظ  
 شکیب چون منکس شود و پای وی که حرف شین است  
 از وی نیز بیک ماند و از که نواست وقتی که لو مقلوب کرد  
 ول بود و چون لفظ اول با لفظ با جماع شود بولاد کرد در **ش**  
 در اسم شیخ **نوک** صورت **نخت** **بکل** **تو** **دل** **موش**  
**لعل** کو بیای تو موش ازین خاموش به برد غرض از صورت **نخت**

نخت است وقتی که لفظ نخت با لفظ شکل جماع کرد  
 دل موش را که او است بخوبین نخت کرد اند شیخ  
 نوکل حاصل شود **لا** در اسم **خیند** **اگر** عقلی **ازی** **میخاند** **شود**  
**بر** **ب** **دست** **از** **د** **پا** **ن** **غرض** **از** **هری** **چن** **است**  
 و از دست بد وقتی که جن باید منضم کرد **د** **جیند** **فرج** **لواحدن**  
 الفسلا و در اسم غیاش **تصیح** **قطر** **ایره** **کرد** **وقین** **واج**  
 که در با صحن **چوز** **اکند** **قران** **بدا** **کلیطه** **ایره** **خط** **مدور**  
 که بند و از میان وی خط راست می کشند و آن خط را قطر  
 گویند و آنرا بنزد اهل حساب **ایره** **بجارت** **نلان** **امثال**  
 و مسیح است هر وقت که نسبت عددی با عدد دیگر  
 مانند امثال و پسبع او باشد عدد اقل را نسبت با بعد اکثر

جنبه

غیاش

فکر کنید مثل دست و پست که ثلاثة اشکال و پنج معنا  
 زیرا که ثلاثة اشکال مختلفا در دو حالت و بیست و سه کلمه  
 در دست و پست باشد پس متناظر دو دست و پست بود  
 بدانکه لفظ دایره بعد دو دست و پست است و قطره  
 چنانکه گفته شد متناظر است و متناظر همین است و تعیین  
 همین تعیین است و لفظ اوج بعد ده است و ده یا است  
 و رقم نورالت است و جوارا یا و صحن یا ثبات و قتی که حرف  
 غایب قرین حرف یا که در دو الف با حرف ثاقبان کند غیاب  
 شود مخدوم قدیس سره که بیدار اسم نکره شرف در دنیا بود  
 مراد بیند یکی است و یکی نیست سخن در اینجا رجعت با حرف ثبات  
 و صبر که دو کلمه یکی است و یکی نیست یعنی از لفظ یا زود

ناصر



در دست و پست و الف حوت و زانیت و صناد و دست  
 پست و رامت پس نام حاصل کرده که ایضا قدیس  
 سره از اسم فخر گوید چون دل ذخیره خدا فیض یافت برین دوستان  
 در حق از دل خیر حرف یا است و یا بعد ده است و ده بر دم حله  
 است و نقطه است و قتی که الف و نقطه با لفظ صدمه منضم شود  
 صادمه که در جعفر شود و هم مخدوم قدیس سره که بیدار اسم نکره  
 در دلا پیش که خواصی شهر آرا شود در دهان هم بالا رجعت ملبدا شود  
 در صادمه سر و الف است و قتی که الف لفظ شهر را بسیاراید یعنی با  
 همی شان کرد و در نقطه ها پسیم بالا آید یا باشد شاه ستم  
 حاصل آید لخواجده من الغنم در اسم خلیل در داکه در دهان  
 از ان شب رسید و ز تلخی فراق ما جان بلب رسید

خضر

شاه ستم



خلیل

مرا از روی خرمی غیاث و از شب لیل و فنی که حرف خا منضم کرد  
 با لیل خلیل شود حضرت محمد دم قدس پست تره گوید در رسم رضان  
 پابر سر من که چو من نهید یا چو من خواهم بر سر و رشت آن بو پسید  
 یای یار راست و سر من حرف میم است فنی که حرف را بر حرف  
 میم آید هم نموده و سر صورت حرف ضیالات چون لفظ از را  
 پیوسته رضان شود **قاعده هفتم عبارت از این است که**  
**بر کویدی با یک بر بالائی او باشد و لازم نیست که حرف او**  
**او شتره مع در اسم غیاث بر که خا منضم یو آن خا**  
**در باب که صورتیست بحال غرض از چیم عین مفعول است**  
 و از که شده و حرف عین و جایز است که مراد یک حرف چو  
 و لفظ گوشه نشو باشد و علی کلا التقریرین چون لفظ خا که

میدین آید عین شود و از صورت یای یا شات بس  
 غیاث حاصل آید **در باب نهم که با بده باشد و ال**  
 یعنی اگر لفظ درو را بده بودی **حرف عین بایست که مخوف**  
**لطایب بودی نه بر بالائی او و جایز است که از آن قبیل**  
 بود که لفظ در کوید و بر اول و در اند جانک قاعده هشتم  
 در آمد آید زیرا که قابلیت ظرفیت ندارد و اگر چه خالی از قصور  
 است و ظن این صیغه آنست که ازین معنی اسم خا که مقصود  
 ظاهر نیست ممکن است که بیرون آید و هم ازین قاعده  
 بود و مراد از چیم دیده باشد و بگوشه وی ال فنی که لفظ  
 حال بر حرف ال آید خا که شود **در اسم احمد میر که**  
**در می ندارم مدار و میار بمان است بعد با بر سر کوئی**

خا

مهر که

غرض از می اول راج است وقتی که لفظ راج را بر سرش  
 راست نیاندخ ماند و لفظ آمد آورده شود و بعد از و لفظ  
 می و حرف را بر سر کوی که کافت گذاشته شود احمد میر که  
 حاصل آید **« اسم شیخ بنحو چیزی بنیز در دل را بنیز آید »**  
**« اسم حین بنور الی از حال بن آگاه نیست غرض از چیزی »**  
 شی است وقتی که لفظ شی را بر حرف خازند شیخ شود و لفظ  
 خم منظوف می شود و حاصل شود و در بعض نسخ هم این  
 است **« اسم شیخ بنیزی بر نیز بهر کان دلم »**  
**« اسم شیخ بنونی و کین وقتی که لفظ می را بر »**  
 که رعایت زلفیر می شود و خون دم است چون حکم  
 شود بر می حاصل آید **« اسم شیر افکن »**

شیخ محمد

بیر محمد

شیر افکن

**« اسم شیخ بنونی افکن صید صیغیت که در این لغت غصه افکن است »**  
 و این که لفظ ریش من مقلوب شد و شیر شود و چون لفظ شیر  
 بر لفظ افکن آید شیر افکن شود و ظاهر است که لفظ را افکن  
 در معنی معانی می کب است **« اسم میر که »**  
**« اسم کان از بی چون و چینی و در ک جان نیز می برده »**  
 لفظ می را وقتی که بر لفظ رک زنی میر که شود و قصد بعضی از این  
 معانی می که جان است و آن خالی از تصور نیست **« اسم »**  
**« اسم کان از بی چون و چینی و در ک جان نیز می برده »**  
 لفظ می را وقتی که بر لفظ رک زنی میر که شود و قصد بعضی از این  
 معانی می که جان است و آن خالی از تصور نیست **« اسم »**  
**« اسم کان از بی چون و چینی و در ک جان نیز می برده »**  
 لفظ می را وقتی که بر لفظ رک زنی میر که شود و قصد بعضی از این  
 معانی می که جان است و آن خالی از تصور نیست **« اسم »**

بیر که

صید و صیغیت

قاف است و از قاف لفظ صید و از دانه جبت که بعد داده شده  
 بوده یا است و فنی که لفظ صدر را بر حرف میانی صدی شده و از  
 سر مرغ میم ملتوظی است که آن نود است و از ج است که  
 بعد داده است و فنی که نود را برده نهی صد شده که حرف و قاف است  
 پس صدین حاصل آید و جایز است که از سر مرغ میم مکتوبی که بر نده  
 که جمل است و از دانه حرفی که مرکب است از وی که بعد  
 برده و فنی که حرف میم را که جمل است بر شفت نهی صد شده  
 که قاف است اما قصد قایل بر وجوه اول است **در اسم علی**  
**از که بی چشم بدین بود بسند الغلام نیده تیر ششم بار وصال**  
 غرض از چشم بدین است و فنی که حرف عین لفظ بد را بنده و لفظ  
 آلتیر بدی پیوسته شود و عبدال کرده و از سر بهشت یا است

عده می

و حرف با از بهشت برود بهشت مانند که حالت و چون  
 حرف ط را با حرف یا وصل کنی حتی که در و در بعضی نسخ این  
 است **در قاعده ششم** واقع است و آن احسن است حرف  
 اولی تا مکل فرغ لواحض من الفضلا **در اسم بهر زامک محمد**  
 بهر من باز که تا بر روی کل که بر **بهر خم** در خون دل زین کو **بهر من**  
 و آن که لفظ میز با لفظ را منضم شمر را شود و هر دو از روی کل  
 حالت و از روی و چون لفظ مل را بر حرف کاف نمی ملک  
 کرده و از هر دو خم یعنی مثل خم که در بی حالت و از خون دم  
 و در امکان است که آن عد است و چون لفظ من منظور  
 لفظ عد شود و عد حاصل شود و بندگی خواجده پهلوان ساو جی  
 در آنکه که در **در اسم اوین** و جمال ده یکی است را مقدم کردن بر **قلبت**

بهر زامک محمد

در سر زامک

خسرو پیرانام که در خاکسار میرا لقب استخراج او پس بدین است  
 که کسی بعد منتا داست ده یکی هفت است هفت  
 الف و او است و فنی که الف و او را مقدم کنی برسی مخلوسه  
 که بر است او پس حاصل آید و جمال بدین طریقه است که ده یکی  
 بیست و سه جم است و سی لفظ لام است و قلب و مال  
 و فنی که حرف جیم مقدم شود بر لفظ مال جمال حاصل شود  
 لواحد من الفضلا، از اسم فرخ بناز الف نسبت تو زبان سید شد  
 که پاکستخ برودیت نهاد است مراد از یای زلف است  
 و از روی رخ است و فنی که حرف قاف بر لفظ رخ آید فرخ شود  
 و مخالبت شدین مولانا محمد کشتی رحمة الله که در اسم بی بی  
 علیا نش کن برز یکی حرفی از و کتر مقدم بر رخ کنیز که نام آن

فرخ

بار علی  
و تبار

استخراج اسم بار علی بدین نط است که لفظ علیا نش شود  
 بر لفظ زر علیا زر شود و چون حرفی از و کم شود که حرفی است  
 بسیار شود مقدم که عل است مؤخر شود بار علی حاصل آید  
 و سارز بدین طریقه است که فارسی علیا بر ا است و فنی که  
 نش کنی برز و بر ما زر شود و چون حرفی از و کم کنی که آن حرف  
 بار اول است بجا زر شود و مقدم را که حرف است مؤخر  
 که از حرف میم بسیار حاصل آید و طاج حافظ الدین رازی  
 که در اسم قاسم انگس که جهان در خم جو کا نش جو که است  
 از اسم فلک و حرف او موی صومست تاج از و توری شید به تاج بود  
 و در فهم نهاد کش لاین اوست و غرض از مرقرات و از  
 و شید آنا است و فنی که نابع قر که قاف است و آفتاب

فون

قاسم



بفتح شامخ

با یسنغ

غیاث التوحید  
عمر بن عثمان

الف و ستاره حرف سین چون این حرف مع کوره بر ذوق  
 مد که حرف بیست نهاده شود قاسم حاصل شود **قاسم**  
**مستم** است که اگر در و کو ی می باید که موقوف او باشد و لازم  
 نیست که در بیان راست باشد مثال آن در اسم شامخ  
 هر که در شامخ کل مکان کند **صفت روی پادشاه کند**  
 وقتی که لفظ هر در لفظ شامخ در آید شامخ شود **در اسم با یسنغ**  
 در این با یسنغ دل را زاده بود **دیدم چو روی در روی و ظلم**  
 چون لفظ با یسنغ در لفظ باغ در آید و دل که عبارت از لام است  
 زبده شود با یسنغ گردد و لفظ وی از لفظ روی برود با یسنغ  
 حاصل شود **در اسم غیاث الدین علی عثمان** یعنی ز صا بش می  
**دل کند درین حیران** هر گشت علی کتم صورت زده ام علی

بدر اسم

فخ حین

امر سبغ ازین

با یسنغ از نقش عقاب غیاث است و از دل کشند له و قتی که  
 لفظ له در لفظ این در آید الدین شود و از هر عین است با لظ  
 با یسنغ گردد و علی شود و از صورت بجان توخان است  
**در اسم بحال** در صبا ح در لفظ از در دل **هر غلوی که در وی**  
**دارد راه** وقتی که لفظ صبا ح در آید در لفظ آمد و لفظ صبا  
 راه نیاید و از وی برود و در احمد نام **در اسم فخ حین**  
 که در سخته ام **در فتح آید بحج** چون **العسل** که بهترین  
 پس از دل سخته است وقتی که حرف خا در لفظ فتح در آید  
 فتح و از لب لعل لام است و حرف لام سی است و از نقش  
 لام است و از سر وی زلفت وقتی که لفظ سی بر حرف من  
 با یسنغ و بر فتح حین شود **در اسم امیر سیف الدین**

ساخته در اباده در آن جمله زرنگار یا در پنهان نیز بود بین کمترین  
 مراد از اباده می است وقتی که لفظ می در لفظ آر در ایله ایتر  
 و چون حرف یا در لفظ سفال را اید و لفظ دین یا وی مختار  
 کرد و سیف الدین حاصل شود در اسم امیر فرخ حسین  
 ساخته در اباده تا روی خوب باشد از خوشی بدست می آید  
 فرض از اباده می است وقتی که لفظ می در لفظ ار را اید امیر کرده  
 و از روی خوب خاست از خوشی فرخ چون حرف خامظوف  
 لفظ فرخ کرده فرخ شود و چون لفظ سکین بی ترو اول شود  
 که نیم کا و است از روی بتود لفظ سین مانده وقتی که لفظ سین  
 منضم شود با فرخ فرخ حسین حاصل آید و در بعضی فرخ  
 حسین و امیر فرخ حسین واقع نشاند در بعضی دیگر امیر حسین

اصح

حسین

مروف

در اباده و از دغلم که استیح در اسم احمد  
 حسین را می کشند و بود هر چند دل صد نه را با سی  
 و من از اب جیب حالت و فن که حرف خامظوف مانده  
 اسم حاصل کرده و صلح شد که لفظ در اباده درین معنی است  
 هر کس است در اسم حسین در راه اشتیاق و بی اختیار  
 از نش حسین زلف فخر بجز نیا مراد از نش حسین حسین است  
 و فن که لفظ سر از پای خود بجز حسین مانده و چون حرف سین  
 در لفظ حسین در اید حسین شود در اسم مروف  
 و هر چه زلف نمیدهند مگر کنش در معنی دیده باز در مگر دراز  
 و من از دیده عین است چون حرف عین در لفظ مروف اید  
 و هر کس در دو لفظ مروف بر سر فکر که حرف فالت اید مروف شود

حمید

ختم

عبد الرحمن

عواجیر

م در اسم حمید خرون می داند آخر هم حدیث  
 نخستین ظاهر زمان در حدیث و وقتی که لفظ می در لفظ حدیث  
 حید حاصل شود در اسم ختم به شبره که می فرض در ختم در بیزد  
 نیز برای جان مردم در بیزد وقتی که در لفظ ختم متوقف  
 سازی ختم حاصل که در اسم عبد الرحمن  
 از دیده میاریم کاین چندش حاصل در اسم خود که برای جان باری  
 دیده که عین است بالفظ با معنای آن کرد و در لفظ از این باری  
 اول لامت است باری جان که حالت زیرا که غرض از وی روح  
 و حرف را در باری عبد الرحمن کرده در اسم خواجه سپید  
 بنامی اروپایی راسته را بنفاد او در غرض نماید و وقتی که لفظ  
 خورده که الف است بالفظ ج و می در این خواجه میر حاصل

قادر

ابراهم

و معلوم گشت که لفظ می محمول بر لفظ ج است مع در اسم  
 بنامی که تا از کتب است انگلیس با قدر در میان دارد  
 وقتی که لفظ قدر را در میان خود دارد بنام حاصل آید  
 مع در اسم ابراهیم در آن زمان که جدا گشت پیوسته  
 بر آره در دوون ز در و پیش برید چون لفظ برادر لفظ آه در آید  
 ابراه شود و غرض از روز یوم است چون دل یوم که او است  
 بریده شود هم ماند و وقتی که ابراه منضم شود بالفظ هم ابراهیم حاصل  
 آید و ظاهر است که برادر در معنی معانی هر یک است و اگر خدا  
 که در بعضی از سمیات ذکر آن معنی فرود بنا بر امتحان از زبان  
 و اختصار در کتاب باید که بتا مل معلوم شود و بعضی در  
 گزیننده و بدو اول و گرفته اند و این جایز است چنانکه حضرت

باری جل ذکوه در قرآن مجید فرموده و لا تصلحکم فی جندع  
 التخللی علی جندع التخللی **وقتی که آن لفظ را معنی آن در را**  
**تجلیت نظر قبیل باشد چنانکه** آیت مذکور **مقال آن**  
 در اسم محبوبت **نقش تو را دوستی** **قدم عیان** شد و در  
**سر آن دوستی** عوض از نقش تو بوات و از دوستی **تبت** و **تفت**  
 که لفظ بور لفظ **ج** در ایجهوب شود و از سر اول است  
 و چون حرف **س** در سر آن دوستی که **ج** است محبوب حاصل  
**الاحسن آنست که جنین** نکوبند زیرا که **ج** فی معنی علی بیانات  
 قلیل است و در آیت مذکور همان معنی خود است نزد صاحب  
 کتاف **بس معلوم شد** از آنچه گفته شد از **قلت** **مجبوری** معنی  
**علا که من و جلی نقصان و فادیکه درین معنی است**

محبوب

با بران که متبادر از فی ظرف است و فهم معنی علی بنف خالی  
 انحنای نیست و دانسته شد که در معنی از الفاظ غنیة اللامه  
 استرازی می یابد که در **س** در اسم **عبد الرحیم** می یابد و مستخبر هو  
**الاول با دجلیلی** در **حلقه از نقش** که **ح** در **حلقه** است  
 عوض از دیده عین است و **فتی** که حرف عین بابت مقبول  
 که آن بد است منضم شود بعدا شود و در لفظ **عبد** در **حلقه**  
 است که اینجا حرف **لام** است آید **عبد** شود و لفظ **ح** چون  
**ع** است پس بود **ح** شود و **نکست** **تبت** **تفت** و **نقصان** در  
**س** معنی **سمایی** و **بیان** زیرا که معنی **براز** **زرا** **زاده** که **دوست**  
**دوست** زیرا که از دل قلب بعضی خواسته است و این **ظن**  
 معارف و تیر مشراع اول در ادای معنی است **فا** است

عبد الرحیم

فرع حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم رمضان از  
 در عشق است ما بعین زردنویزان من در زمین خواب نموده  
 رمضان بدین نوع استخراج است که مراد از زمین زمین  
 وقتی که لفظ من در لفظ ارض تعلق بعضی در اید رمضان شود  
 و این استخراج اسم اوس بدین جهت که لفظ وی را در لفظ  
 ارض مانی ادیس شود و ازین تقریر معلوم شد که لفظ آسمان در  
 معنی است و هم مخدوم قدس سره گوید در اسم علی کبریه  
 یکی که یک است در باب و مع رادوا انرا خذیه عربی بدل از  
 مراد از یکی اول الف است از دم لفظیک وقتی که الف در لفظ  
 یک آید یا که شود و لفظ یک از لفظ اب ایدلی است  
 چون لی که لفظ عربی و جان خود را که میم است بدانند

عکس

من لی که لفظ خود را اید علی کبریه حاصل اید لواحد من انضلا  
 در اسم صمد احد ای که شکل مان و قامت یار در میان چشم روشن است  
 که بخاری تو باورم بنکر که خدا بد صغیر بنده کو است عرض اید  
 شکل مان میم است و لفظ میم بعد نود است و نود حرف  
 مساوات و از قامت الف است و الف یکی است و لفظ یکی  
 بعد و جهل است و جعل حرف میم است وقتی که حرف صا و میم  
 در چشم را اید که اول حرف عین و ثانی لفظ عین است که عبارت  
 است و لفظ شش بعد چهار صد است که وی عبارت از  
 حرف تات بس صفت شود و از خدا احد است صمد است  
 حاصل اید و حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم اجبار  
 حرف از حضرت رخی تو بجا یا در آخر کند همیشه نگاه

مصنوع

اختیار

وقتی که لفظ با در لفظ اخر در ایله اختصار شود و لایضا قدس  
 در اسم حرام گوید شرف از جمله بند بوی سبک  
 که نگذارد در و یک قطره باقی مراد از سبک ساقی حرف است  
 وقتی که در لفظ جام حرف میان در آید و یک قطره که بیارند  
 یک لفظ است نگذارد حرام شود و هم مخدومند پس  
 گوید در اسم بوزجر دلم که مقصد او ابرو و چشم تر است  
 مانند ای شده اند میان آن دو دست مگر که رفته بوزجر در  
 شرف که طبع لطیف است و این معنی در اول کتاب  
 مشروح گشت قاعده نهیم که وفی و شده بر کبر و کم گوئی  
 و نزاره و ننداری و کونا و کوان و یله و ناردن و فراق  
 و ناض کردن و بنیت و فروریز و نباشد و نندیده و نند

و هشت و نندارد و بجز و فنا دو بریز و هتک و رسید  
 و بپوشخت و بریون و بیاد دلان و بر که فتن و براداشتن  
 و حذف و رسیدن و مسان آن چون کم شدن و زدودن  
 و بسودن و ناخواندن و بهمان شده بودن و بفرساید و بپوشید  
 از بی گشتن و بی خورد و کرمیختن و نهانندار و بجز و پوشیدن  
 و شود و برمان و دران و بکند اخت و برود و بی شور بیک  
 یعنی می آید یعنی دلالت می کند بر کم شدن چیزی مثال آن  
 در اسم قیاد ای کریم چه چیزی بیاد ادا  
 یعنی لا شرف الخاکم بیاد اوی لفظ آتش بعد و مقصد و یکت  
 و لایضا ششصد و یکت وقتی که لفظ ازین مبلغ کم شود صدیاند  
 که حرف قاف و چون حرف قاف را بلفظ با دو سی قیاد حاصل

قیاد

م در اسم **خلیل** دینا که ارباب هم شمارید لان کبر ده  
 بهر در خیل بنان می شمارد هیچکامیاد غرض از مرالی است  
 وقتی که لفظی از این لفظ حاصل که فی که لفظی را و یا لفظ خیل با حرف  
 یا نباشد خلیل حاصل شود در بعضی نسخ زخم این معنی لغت  
 ح است **سح** در اسم **حرب** است **ح** باشد با یک می برود و از دست  
 خراب یک نفر آن خیر کبر از **ح** است در ادواج محل است و از  
 و لام است وقتی که حرف لام از او برود و **ح** ماند و از لفظ **حرب**  
 هر که حرف **ح** ظاهر گرفته شود **ح** ماند بر محراب شروع  
**ح** است بر آید آن **ح** است بگویند بر آید که جان من هر دو  
 تو و کم گویی یا **ح** که بی حاصل بود بندهم است میگویند  
 اجان روح است وقتی که لفظ روح با لفظ **ح** منضم شود و لفظ

ب

و از روح کم شود و حرف با حاصل کرد و محراب حاصل آید  
 در اسم **محمد خان** که کوپای دل از جزا رفت **عم** نیست **ح** خوب  
**درمان کشت چنان** مراد از با می دل لامت و از با محل از رخ  
 و وقتی که حرف لام از محل برود و لفظ **ح** منعمکن لفظ مان  
 باید محمد خان حاصل آید و ظاهر است که لفظ **درمان** در **ح**  
**معان** مرکب است **ح** در اسم **ملک** که نمی برود و **ح** است  
**ح** از **ح** رفت بر **ح** است غرض از **ح** است و دل  
 است وقتی که حرف **ح** از محل برود و **ح** ماند و لفظ **ح** من  
 که کافت آید ملک حاصل شود **ح** در اسم **کمال** که **ح** است  
**ح** است **ح** است **ح** است وقتی که لفظ **ح** را از **ح** است  
 کافت ماند و حرف **ح** را پیش لفظ **ح** است که حاصل آید **ح**

محمد خان

ملک

کمال

صفا شمیری کبر است بر بنام او خواند که سره فا غار و  
 لفظ صبر را چون لفظ بر نباشد حرف صاء ماند و لفظ و فارا و او  
 نباشد فا ماند برین صا حاصل کرد و لا در اسم محمد  
 چشم بی لفظ و فاق حال شکستنی است دم بدم در لفظ خن با  
 بگویم بی وفی که لفظ چشم بی دل شود یعنی حرف شین از و بی  
 و نقطه نیز منارت کند چه کرده و چون لفظ چ در خون مکرر  
 در آید متحد شود و ش اسم اعتباری که بی زبان بروات  
 تاخت می بیند بر سر در تاخت و فنی که لفظ تاخت منضم شود  
 با لفظ یار در حالتی که سر تاخت کس حرف تکت بر باخته شود  
 آنچه کرده در اسم علی تمیل در دیده دشمن زن و نفس که  
 می بر و ن او بود که دشمنی چشم غرض از دشمن عدو

ماضی از دشمن عدوات و از چشم عین مانند نقل و فنی که لفظ بیل  
 و لفظ عین در آید و لفظ عین ناقص کرده شود یعنی حرف آخر  
 وی که حرف فن است بر و در عین و لفظ می از میان بیرون آید  
 شود و با حرف را ضم کرده شود و بر عین زده شود می علی شود  
 که در اسم صدیقی می فرزند از صراحی کل را در میان  
 در نباشد این عشوق که در جان نشان غرض از می را است  
 از کل و رد و فنی که لفظ را صراحی فرور برزد ص می باید چون  
 در در ص در آید در حال کونی که لفظ در نباشد صدی شود و اس  
 عشوق که قاف است چون با لفظ صدی مقارن کرد و صیغ  
 حاصل کرد و دشمن در اسم مختار می آید چون نامی از  
 حال آنها بنگرند به حوا و انجوانی شباب یعنی که شباب

صدق

شب



حرف نیش کبک نباشد و بجای هی حرف ناید شهاب  
م در اسم شاهی نشاید که گناه کنم همین باشد چون از نیش  
غرض از دست بدست و از قلب وی دی لفظ شادی که  
شامند و از لفظ همین من برود و منی مانند من شاهی حاصل آید  
ش در اسم خواجه خواب نوی تو دیدیم و دیده اراک  
شد از من آمده چیران و صورت تو ندید غرض از وی و اسم  
وقتی که لفظ خواب منضم وجه گردد و صورت تو که بواسطه  
جمله دیده نشود خواجه حاصل شود لار اسم **حرف ک** که در  
زهر و زنجیر دولت **حرف م** که حال بود ش  
وقتی که لفظ ته از لفظ هر تزد و در شود و میماند جغت بهشت است  
و ده که حرف طست از وی ریخته شود بهشت مانده که حرف

شاهی

خواجه

محمد

و از لفظ مردم چون لفظ هم را که عبارت از حرف ان آخرت  
بگذرد و بد مانند پس محمد حاصل گردد و **حرف ن** که با **حرف ج** و **حرف ی**  
از اول دان بعد ازین **تباکی** و **ببار** بگذارد **حرف ج** و **حرف ن**  
وقتی که لفظ با را از لفظ بر نباشد الف مانند و چون در لفظ  
در لفظ بک لاید یا بگذرد ابا بکر حاصل آید و ازین تعزیر  
معلوم شد که لفظ بگذاردی هر کجاست در **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی**  
در **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی**  
وقتی از دیده حرف عینات و از ردالم و وقتی که حرف عین حرف  
ماند و لفظ دل از لفظ الم بر شود یعنی لفظ الم در لفظ دل  
آید و لفظ وی که زوی میجو شود عبد الملک حاصل آید در اسم  
**حرف ش** چاره از **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی** **حرفی**

باب

عبد الملک

حسین

چون برانند ای بر بنیاد **عظم بعد ازین** مراد از دست جا  
 و از غفلت خود وقتی که لفظ جار از جار بره و حرف جانان  
 بر بسبب بی چون لفظ بر بینند و بعد از آن بنیاد خود که حرف  
 دالت است همین ماند همین ماند چنین شود **در اسم صبیح**  
**از غایت نازی که ندارد تنه ابرو** مگر نیز در میان خود لفظ  
 عوض از غایت حد است و از سر در و تنه الهم وقت که لفظ  
 دال نیا شد حرف جانان و از میان لفظ مک بر بدستین ماند  
 حین حاصل شود **و معلوم که لفظ مک بر بدستین** **اسمان**  
**در اسم علی مسلم** **دوش برید در چشم و آن لب لعل قلمی** **نتم**  
**مست گشتم ز بعد در آن آخر** **قلم اینجا رسید**  
 عوض از چشم حرف عین است و از لب لعل حرف لام و از

صین

بشم

ب

و سر حرف ی است بر این اعلی حاصل شد چون لفظ است  
 و در حرف تات برود در میانند و قلم چون بر لفظ  
 و در سرش کن قافی است **نگشت** شود مسلم حاصل آید **کلیات**  
**لازلی کویند و با ابتدا** **امند من آل آن** **مع درم کبیر**  
**بسیار کجا شود** **دل سجد گشت** **مستی لازلی** **و یاده در کرد عالم**  
 و از استی سگ است و از یاده می وقتی که لفظ سگ از لی بود  
 پسین از وی برود و لفظ می منقلب شود **درم کبیر** حاصل  
 کرد و در آنکه لفظ کرد در دیدن خود است **بازند** **نصف**  
**الجلد** **درین** **معاشرت** **نزد بعضی** **و حق آنست** **که منی** **منقلب**  
**گشت** **ان** **و بر گشت** **با در گشت** **از تقدم** **بهاو المقدم** **و تاخر** **ما**  
**لقد** **همان** **مکوس** **شد** **تقدم** **تاخر** **و تاخر** **بمقدم** **باین** **مع** **خضای**

کبیر  
 کبیر

ابو قاسم برهان

غله در ذرات و برین قیاس ابدی توان گفت بی آنها توان  
خواست چنانکه احد بحد گوید در اسم ابوالقاسم یا برخان در  
ابروی قنم از ادب در القاب اینجا ابدی گشت <sup>اصول</sup> و اصل ذرات  
لفظ ابرو در معنی معانی مرکب است یعنی ابروی لفظ نوش  
یعنی عوض بدل شود از تازی تو او شود نام است چون از تازی  
ابتدا شود هم بلند و قی که هم در لفظ القاب آید القاسم شود  
و لفظ ابرو چون ابدی بی آنها شود ابرو ماند چون جان خانست  
و ضمیر گشت راجع است بابر و من حیث افعال کلمه و معنی است  
توان گفتن ولی بدو آنها توان خواست چنانکه حضرت  
مخدوم قدس سره گوید در اسم یاری حیاتی سرطی خواهی بر داری  
و حالش چو که هر که در شد از وی نیاید زنگی دیگر و قی که لفظ

یاری

چنانست ابتدا از وی آنها شود یا ماند و چون لفظ یا بالفظری  
منضم شود یاری حاصل آید **ف**ریح مخدوم قدس سره گوید  
در اسم شهاب آیت باب چون متصل  
کلمه اینک نام تو که فاش نیست **ف**رض از لب شهادت می که  
شهاب بالفظ آب متصل شود حال کونی که حرف فاش نیاند  
شهاب حاصل آید و له ایضا قدس سره در اسم رکن  
چو رکنند که در وجود غنی ماند شرف کن کلوه در گذار از کرون  
و قی که لفظ چو بد از لفظ بکنند ابرو در کون ماند و هم مخدوم  
قدس سره گوید در اسم قاسم بقاسم ابرو اندازد مرا چه  
شرف قاسم است او را از قنابه یعنی و قی که از لفظ بقاسم  
لفظ براند اشرف شود قاسم حاصل آید و له ایضا قدس سره در اسم

شهاب

رکن

قاسم

عبدالرحمن طریق عربی بگذار یکیشمار غریبی هم چون هر کس برین  
 مراد از طریق دست و قوی که لفظه از لفظ عربی برود  
 عب و مانند از میک اول الف است و از دست که حرف  
 لام است و از من تا و چون الف و لام مقارن گردد بلفظ هم  
 و بعد از آن برانا آید الرحمن شود لواحد من الفضلا در اسم هر  
 از واسطه الف معنیای تو بگفت مشک ختنی را سه آواز و نوشته  
 مراد از واسطه مشک چنین است که بعد سیصد است از آواز  
 صیت است و صدی صادات چون حرف صاد که نود است  
 از حرف ثانی شکسته شود و دست و مانند که عبارت است  
 از بر لفظ مشک صبر که شود لواحد من الفضلا در اسم هم  
 ساقی می بیار و خرّم باش سرخ از میان بیرون کن

برک

برم

و فن که لفظ می تا در لفظ خرم گردد حال کنی که سرخ از  
 هم بیرون رود میرم حاصل آید خواجہ حافظ الدین دینی  
 گوید در اسم محمود از میان یکی دو بیرون کن قلب کن و انگلی بدین  
 مراد از یکی میرم مفلوظی است و از قلب و بی حرف یا که دست  
 بیرون دور از ده بیرون برده است مانند که عبارت از حرف  
 حا است پس لفظ هم محمود شود و چون لفظ دورا قلب کرده  
 و اگر در بر محمود حاصل آید و حضرت محمود قدس سره گوید  
 در اسم خلیفه چون شد مصدر کشتی بابرده بره رابع 6  
 ماهی زرد و دثانی ماهی قرمز و رابع غرض از کشتی سفید است  
 و از بزم محل و از خط صغ و از ماهی نون و از نون بخانه و از ماه  
 که چون صد سیصد بین است که بعد دشت است

محمود

خلیفه

و لفظ

و شست بر فم مندی به صورتی باشد شکل شش ۴ و فنی که منور  
 دیگر باین رقم منضم شود اینچنین ۴۰ ششصد شود که حاصلت  
 و حرف ثانی که فانت بعد هشتاد است چون پنجاه از آن  
 زده و ده که کردی مانند که لام است و حرف طبع که نون است  
 و بعد پنجاه است چون سی بر وی افزوده شود هشتاد  
 که فانت بر لفظ سیند چون سین خاک کرده و قام لام و نون  
 فاخته شود و لاء ایضا قدس پستره اسم عمر که بر شری بر نون  
 زده می چو ماه ماه را صد چشم باید تا کند بر وی نگاه سر از  
 ماه قمر است و از هر حرفی که صد بود قاف است پس صدوی  
 چشم باید یعنی قاف فرعون باید شدن تا رقم عمر کردد و لاء ایضا  
 قدس سره در اسم شرف عمر چون از جوانی که گذشت آفرینش  
 هره باد از فلاح

عمر

شرف

مطلوب

مقصود

در میان باید یکی مینا که مقصودش شده غرض از ماه صحیح قمر است  
 و از غیر صحیح حرف را که رقم و بیست است که تقویم وفق که لفظ قمر  
 بی باشد رقم مانند رقم چون منعکس شود من کرده و از کل در دست  
 چون دل خور که راست بر باد دهد و مانند لفظ یکی بعد و جمله  
 و جعل لفظ میم است که نود است و صد است چون حرف  
 صادر لفظ من در لفظ ورود را باید مقصود حاصل آید و له  
 قدس سره در اسم حسن ابرار کو باران نیار و کو مبار  
 حبیبان باران چشم سیل باز چون لفظ بان در صراع ثانی  
 معنی معانی که کس است و تنی که از لفظ حبیبان باران شود  
 حسن مانند و له ایضا قدس سره در اسم آدم آسن این کند جان ورد  
 هر دو آسن مانند و فرد غرض از آسن کس لفظ بود و گاه بود

حسن

آدم

دوشتگاه

مصطلحی

مراد از ماه قمر است و رقم وی حرف راست از شهر مصر است  
 و فنی که حرف از لفظ مصر بر وزن رود مقص مانند و از جناب طین  
 چون لفظ طین آشفته گردد طینی شود پس صلیطی حاصل گردد  
 و حضرت مخدوم قدس سره گوید از اسم پدید آمده  
 باشد از سببی شعور و اشک باری کار است اهل کاشانه  
 گشت از وقت بخار دوست و فنی که لفظ باشد از شهر کس  
 حرف بالست شعور گردد و نقطه ها از وی فرو بار داشند  
 و لفظ اهل چون آشفته گردد و رخ دوست که دال است  
 از وی مخارف کند الله شود **قاعه دال و کاف و گردان**  
 کن و گرد و بیچید و یازگوند و بگشت و ترنگون و کوس  
**و قلب و مان آن** چون واگشت و ذر و زبر و زبر و کز و کز

اسمه

۱۰

معنی آید یعنی دال است می کند بر منکسر شنبه زنی مثال  
 نام از اسم امیر یا بنده **دال و عکس آن** بری ناکه **دید در آینه** <sup>وقت</sup>  
 دال نام است عکس بر بر آ که بر ب است بنده امیر کرد  
 و فنی که لفظ دید در آینه در آید حال گوی که لفظ دید از دیدن  
 امیر باینده کرده و اگر بیان ام و بری **دال** بودی **حسن**  
**بودی م** **دال** **میزان** **جان من سوخته دال** **نفس پس**  
**آتش دال** **دیر و زبر میکند** آتش نار است و دال ای دال است  
 و فنی که لفظ دال زبر باشد و لفظ من زبر میزان شود و ازین  
 زبر معلوم گشت که لفظ **یکند** در معنی **همای** **که است** **سیم**  
**دال** **زیر** **گشت** **جان** **چه** **بما** **ستیز** **داری** **کو** **ی** **که** **دل** **که** **بیز** **دال**  
 ظاهر است که دل که نیز زیر گشت **ش** **دال** **پس** **چو**

امیر یا بنده

میزان

زیر

سعد

عبدالمطلب

مهدی

آدم

دل

یعنی برینچه گفت ای عیسی نامبر **روزن** دل نیز در چشم **کرم**  
 غرض از سخن دل امام است و از حرف هاین وقتی که لفظ **سیر**  
 نوی شود یعنی بیان وی که حرف با پست میزند سومانده چون لفظ  
 سو در لفظ مد را باید مسوده شود و لفظ مسود را از عین بر کوه  
 شود مسعود کرد دم **در اسم پیر شاه** **شرفی حد دل اندازد**  
**اگر آسین گنم** **معدوم میدار** وقتی که لفظ **مرا** می شود در ماقده **عنا**  
 معکوب کرد در م شود و لفظ **رم** چون در لفظ **میش** **آید** و لفظ  
 آه کشید شود **پیر شاه** حاصل شود **ع** **در اسم حمد**  
**یا آنک** **نیشتر** **رحمی** **میر** **ار دل** **باو** **انقادی** **ن** **دل** **ش** **ت**  
 وقتی که لفظ **رحم** می سر شود که راست و لفظ **مرا** معکوب  
 آورده شود **رحم** حاصل شود **و** **ازین** **تو** **بر** **مهموم** **شد** **که**

پیر شاه

حمزه



دره بلطف فکر در مان با وجود **آنک** است از آنکه بلطف  
 نادر برون برند زیرا که برین نفع بی حکایت برو فی محلی  
 در محلی آنجا بر محلی است در آنکه بلطف نادر برون برند حکایت  
 برو فی می باشد در بعضی آنچه او راست و شک نیست که در وقت  
 در کل احسن است از آن که در بعضی چنانکه در خاتمه می آید آن  
 است تعالی اگر چه مقصود قابل نیست زیرا که مقصود قابل است  
 که بلطف نادر برون برند در بعضی نسخ چهار است چنان واقع  
 شده است که اگر چه مقصود قابل نیست و قابل هر دو یکی می باشد  
 و ظاهر است که اگر بلطف نادر برون برند لفظ نادر مرکب است  
 در بعضی معانی و اگر بلطف در مان برون برند هم مرکب است  
 در اسم **محل** از محلی که در کتب **مجرد** همان **از** و **مجرد** هم **مجرد** و **مجرد**

از آن که در لفظ محلی لفظ عدم منکسر آید می علی شود **مع** در اسم  
**پیر حین** و **شوی** در **من** **گفت** **خیال** **رخ** او **و**  
**مع** امید **من** از **مطلع** مقصود **دید** و **فی** که لفظ **سوی**  
 منکسر شود در لفظ **من** در آید **پیر حین** شود **و** **مقد** **بعضی**  
**پیر حین** است **مغز** زیرا که **مع** امید الفات از **مطلع**  
 پیدا آید **پیر حین** شود و این از **موا** **ب** و **ر** نیست **بعضی** **مغز** و  
 در **مع** او گرفته اند و آن از **مغز** **خال** نیست **مع** در اسم **مرا**  
**مک** **طراف** **گفت** **مرا** **با** **یا** **مرا** **گفت** **در** **م** **و** **ک**  
 لفظ **مرا** منکسر است که در **مرا** حاصل آید **مع** در اسم **مرا** **پس**  
**طراف** **گفت** **طراف** **نهایت** **مغز** **آن** **سوی** **بر** **پس** **و** **ل**  
 در آن لفظ **مرا** منکسر است که در **مرا** **گفت** **در** **م** **و** **ک** **مرا** **پس**

بر حسن

مرا

منهای

از سبب

خواهر برک

خامی

شادی

بشود از فغانه و لفظ مسدا که در کتاب است بر مایه که کلمات است  
 بقید اسم حاصل شود **در اسم خواهر** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 که منقلب که در خواهر یک شود **در اسم حلقی** چون **ملاک**  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 غرض از شراب حاج است و قی که سر راج که حرف است بر و  
 مانده چون لفظ حاج متعکس شود و سر جان که حرف است  
 سادگی است **ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 غرضی نیست که لفظ است جدا در معنای که است معنی در لفظ  
 ش لفظ ده منقلب را لید شادی شده **ملاک** که کلمات است

مخرب

سیتم

مهری

صام

**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 حاصل شود و از این تغزیر معلوم است که لفظ **ملاک**  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 چون لفظ میسر مکتوب که در کتب علم حاصل شود و قی که  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
 که است حال کونی که دست منقلب بود **ملاک** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است  
**ملاک** که کلمات است **ملاک** که کلمات است

مات و قی که در بیان کردیم و چون نظیر مقارن کرد  
 بلطام حرام شود و **کسبیت** که لفظ **حایب** از معنی **معمای** است  
 و معنی **انحراف** از بیت فانی **مستعمل است** و بندگی است  
**کسبیت** از اسم **احضار** که **کشت** به **نور** **مرحال** است  
**کف** **الغصاف** **ف** **شایب** **ت** **معمان** **م** **پر** **کشت** **غرض** **انحلال** **ال** **لا** **ح** **است**  
 وقتی که لفظ **لا** را در پیش که حرف **لام** است نباید شروع ماند و لفظ  
 همچون **سنگ** کرده مد شود و بعضی را **بستخارج** لفظ **جین**  
 نیز بر فرموده اند که **غرض** از **بار** **صاحب** است و از **آب** و **از** **دل** **پای**  
**پاد** **ق** **که** **از** **لفظ** **صاحب** **سرسر** **که** **صدا** **است** **لفظ** **باید** **و**  
**ان** **ماند** **و** **این** **صحیح** **نیت** **و** **عدم** **صحی** **اوقلام** **میشود** **پاد** **ق** **تا** **مقل**  
**کوفی** **منه** **و** **کوبید** **دم** **و** **عکس** **باشد** **در** **کمال** **و** **جمال** **ت**

محمد

کمال  
و جمال

خسرو

مراد من **الاسم** **ف** **ال** **ک** **و** **ارت** **که** **ز** **لفظ** **سره** **بای** **تخری** **منه** **ارت**  
 و من **حرف** **از** **ک** **استخارج** **اسم** **کمال** **کاف** **است** **در** **اسم** **حایل** **چیم**  
**ز** **لفظ** **سره** **یا** **لفظ** **لام** **است** **وقتی** **که** **لفظ** **لام** **متعلق** **گردد**  
**مان** **شود** **و** **بعضی** **از** **لفظ** **نخواست** **اند** **بنا** **مد** **و** **اراده** **مستحبی**  
**که** **اند** **که** **لام** **است** **این** **زمان** **لفظی** **سره** **یا** **در** **معنی** **معمای** **حشو**  
**و** **بنا** **بر** **پاد** **ق** **آن** **ست** **که** **این** **لفظ** **حشوات** **در** **معنی** **معمای** **سرس**  
**این** **استخارج** **خال** **از** **شاهی** **نیود** **یا** **انگ** **استخارج** **اول** **در** **کمال** **طاعت**  
**و** **ند** **الطباع** **مقبول** **و** **در** **استخارج** **فانی** **خاطر** **سختی** **بواسطه** **لفظ**  
**سره** **یا** **متفوق** **میشود** **و** **بنا** **نک** **قلب** **بر** **دو** **نوع** **است** **یکی** **قلب**  
**و** **دیگری** **قلب** **بعضی** **قلب** **آن** **ست** **که** **حرف** **آخر** **اول** **شود** **و** **اول**  
**نفر** **شود** **مثال** **آن** **که** **مخبر** **کنی** **خبر** **بش** **یا** **ساز** **خبر** **معمای** **ت**

اینها یکی یکی اولی با از ضمیرت می آید و عوض از بار اول لفظ بار است  
 وقتی که از لفظ خراب و باطل صواب شود و حرفت خامانده چون از لفظ  
 غیر لفظی برود و ضمیر مانده بر نفس خود و لفظ تیره بود مثل لفظ حسا  
 که مذکور گشت در اسم حسام در آنکه در معنی میان یک است  
 در معنی بی غیره و عکس لفظ با رحم است که در سبب می آید  
 زیرا که با رحم در معنی میان می آید است در معنی بی که است  
 و در بعضی نسخ نیز عکس لفظ با رحم مذکور نیست و قلب بعضی  
 لفظان کلمات است بنابر در سبب از قلب قلب کلمات  
 و لهذا مستحسن است و باید که تقید کنند قلب را به بعضی  
 که قلب بعضی خوانند بلکه عده آن است که از قلب بعضی  
 تغییر کنند بلفظ بریشانی و بهم برآمده و مانند آن چون

اینها دو وضع دیگر بی ربط و سنی ملازمین و نظم حسن مثال آن  
 در اسم عبد الحسب و در بی راه بود بر حال پسر از آن قبیل  
 چون حرم و دل بریشان شده جان بریده و قتی گره از بیده برود  
 و بدماند و لفظ حال چون سخن را که حرفت از بار اول  
 مانده چون حرم بریشان کرد و بقید اسم حاصل آید در اسم آدم  
 جان در رده شود و این قدح خون گوید و از آنست بریشان بود  
 که از آنست نام روی تو می آید و از جمله توبه است که در  
 مراد از زلف لفظ دال است و قتی که دال بریشان شود اول  
 کرد و چون لفظ اول از اول متبدل کرد و بخون کدم است  
 آدم حاصل آید و از این سبب نام ذکر قصه و قایل است یکی  
 آدم دوم علاوه و بسبب صفتی اما صفتی نیست که هیچ کدام ازین

حسب

آدم

حسب

از باب تلف و صفت بنا برین جهت است و نیز  
و معلوم باشد که اسم اول از صرع اول است و اسم ثانی از صرع  
ثالث است و اسم ثالث از صرع رابع است اما استخراج اسم پنجم بطریق  
عطف است و فنی که لفظ پنج و حرف نون منعکس گردد پنج  
شود و استخراج اسم علا بدین طریق است که لفظ یک بعد  
سلی است و لفظ سی بعد است و است که عین است و چون  
حرف عین لفظ را که است باید علا شود و استخراج اسم  
بدین نوع است لفظی که در فی الجملات نود است که صد است  
و مراد از باب است بدین فنی که حرف صا و با لفظ  
فی منضم گردد و در این منضم از باب هر مستفاد میشود اما  
فنی این حقیر است که مقبول طباع سلیه و از زمان مستفید

۷۲  
او این نام مذکور است و استخراج اسمی نشد خالی از قصور فنی  
۳ در اسم اندامه هر که بدین آد و تلف تکلیف سالما با در این است  
و فنی که لفظ سالما با لفظ اول تارن شده و بریشان کرده است  
حاصل بدین اسم است: **صفتی که بیست آن شده شود**  
**مهرش می شکلی که آن گفته شود نامش می گویم که مگویند فنی**  
**نیم که بهم بر آید شده شود** و فنی که لفظ ترسم آشته کرده در ششم  
۴ در اسم ایله هر که آید شده کنت و بریم دل را که کنت با خون باز  
و فنی که لفظ با ریم آشته شود ایله حاصل شده و غرض از ما کنت  
و از دل و بی حاست چون لفظ حا با خون که دم است  
باز کردند اسم حاصل آید **در اسم ایله علی**  
۵ **من تحال خود را که شد حال بر مدعی شده آفته**

اسم

سهم

ایله

احمدی

وقتی که لفظ حال بر لفظ مدعی آید حال مدعی شود و چون حال  
 مدعی آشفته گردد و الحمد علی شود و قصد بعضی از این همانند  
 عبد الرحیم است و فرموده اند که لفظ حال بر مدعی آشفته گردد  
 عبد الرحیم شود پس ظاهر شد از وجهی دیگر فساد **در این معنی**  
 زیرا که لازم می آید که لفظ بر نیز داخل باشد و این خلاف مقصود  
**چون که لفظ حال بر مدعی در بعضی معانی مفرد است** و الا شدند  
 بایستی گفتن **ح در اسم عبد الرحیم** ای دیده مشخیره و ای بلا **در**  
**دخول از لغزش که حریم هر دو لها است** و اگر در بعضی از معانی  
**تیره کرده نشود بر نقصان و قصوری که در ویست** مثل اینها  
 بنا بر ترویج وی و اختصار در کتابت **باید که بشکرت و تاویل**  
**گردد** و شرح این معا و بیان نقصان و قصوری که در ویست

عبد الرحیم

و اگر کرده شد در آخر قاعده هشتم فرج لواحد من الفسفا  
 در اسم یاری جان ای لبری که عهد تو با ما بلطفت است و  
 یاری جو لطف نیست کنونی که بهم چیست وقتی که لفظ ای متلوب  
 شود و با لفظ زنی مقارن گردد یاری حاصل شود و مراد از عهد  
 بیمان است چون لفظیم از بیمان متبدل گردد و بحرف جیم  
 لفظ بیمان جان شود و حضرت مختار قدس سره گوید در اسم لقمان  
 بلفظ کریم و یقین را کس خوانند گویند آن که نام میکند و غرض  
 از گو قائل است وقتی که لفظ فلک در لقی شود چون نام منعکس  
 گردد مان شود پس لقمان حاصل آید و له ایضا قدس سره  
 اسم هشتم چهارم کنش خرد و قصد شمارد مترس خانگی و ربطش  
 در بعضی نصف و یک و بعضی آن ربع یکم را با اسم این حال ارد

یاری جان

لقمان

هشتم



بر لفظیم عم کرده و از لفظ فالتش چهارم عکس نشانیست  
 که آن ذوات و از قلب پنجم عکس است که ودات بر نحو جمله  
 آید و اما بقدر قدس ستره در اسم ابوتراب تا نو بر صوح ازین بار اول  
 که کشید است که من میگویم وقتی که لفظ با تو و منقح دیگر پیدا کند  
 بازین وضع ابوت کرده و لفظ با چون عکس شود را گنبد  
 ابوتراب حاصل کرده و اما بقدر قدس ستره در اسم ابیر سپید قائم  
 سلام الله علیه سابق ما میرسد آشنه شصت تلف را  
 قدر لنینن چهارم که آنها آویخته وقتی که سابق ما میرسد آشنه کرده  
 ابیر سپید قائم شود و در او از شصت حرف سین است و از آنها  
 تلف لفظ لایم است پس سلام حاصل تا ذوق الف است و از دو  
 ذلقین و در حرف لام است اما شود و غیره که آنها را جمع برود

و عالی است پس پیام الله علیه شود و بعضی از غایب بی اضافی گفته اند  
 که درین چهار تکلف بسیار است فی الجمله نم و لیکن این چندین  
 کلمات را از یک بیت تعبیه کردن به ازین نشان سلطانها  
 گوید در اسم حسین روی زیبا را یکبار آن از رقیبان ای بهتر  
 تا که در یاد آید اول بعد نقش که در این چهار مشروح  
 گشت که آخر قاعده دوم قاعده باز هم نقش و صورت  
**و مسوره شکل و نصیحت و جیات و مثل آن** چون صفا  
 باشد و مانند و صحیح و مثل و چون و سخن و دم **در کنگر و نظمی**  
**خواهند که میان او و لفظ اول تجنیس خطی باشد مثال**  
**آن شدم فرم در کبش آن مرآت لوج شفش شد**  
**دانش الفی فی باری هم ما خوش شد شرح این معاد**

صین

الکون

فرم



قاعده بیخ نوشته شد بدانکه جمله اصناف شعریه یکی تخمین  
 خطی است و این صنعت جهان بود که دو لفظ آورده شود  
 که در خط مشابه یکدیگر باشند و در لفظ مخالف نیز بدانکه  
 آن می بود که مصنف چنین گفتی که لفظی خواهد آمد که میان او  
 اول تخمین حرف باشد تا آنف و این نیز شامل باشد زیرا که  
 الف و الت تخمین خطین است ملک تخمین حرف است چنانکه  
 در علم بیخ مقرر و بیان است ولیکن در حرفی که جبه الف و الت  
 تخمین حرفت یکویند تا تعیین تخمین خطی نیز اینجا صادق است  
 در اسم **ابوسعید** در **نش** **بشکفتات** **تشریفاتی** که در **نش**  
 غرض از نشن زدن بر اینست و از بند عبد است و نشن زدن  
 بر این پس بعد حاصل آید و معلوم باشد که لفظ در زدن می آید

حی  
 بخشایش  
 فصلی

حزبات **م** در اسم حسین **حیبت** و **استیاف** **تو** **ببخیز** **زهر**  
 در **نش** **حیبت** **و** **لفظ** **تو** **ببخیز** **زهر** **یا** **این** **سما** **و** **قاعده** **مشم** **مشم** **مشم**  
 گفت **م** در اسم **مختایش** **و** **نش** **آورده** **ام** **در** **بیش** **تو** **مختیش**  
**زهر** **یا** **مختیش** **غرض** **از** **حشاست** **و** **از** **نش** **می** **نش** **وقتی** **که** **ط**  
**نش** **در** **لفظ** **میش** **اید** **مختایش** **حاصل** **آید** **لا** **در** **اسم** **فصلی** **نش** **حیبت**  
**م** **فصلی** **زروی** **لفظ** **ال** **نش** **و** **دی** **بر** **ان** **توی** **کن** **تو** **اید**  
**م** **را** **از** **یکمین** **فصل** **است** **و** **از** **نش** **می** **نش** **و** **از** **روی** **لفظ** **حرف** **نش**  
**و** **از** **ند** **الله** **است** **بسی** **فصلی** **تو** **شود** **م** **در** **اسم** **لعم** **اب**  
**ملک** **از** **نش** **و** **مانند** **در** **نیافت** **که** **ج** **دی** **لعم** **است** **صالح** **نش**  
**م** **را** **از** **دی** **ان** **تم** **ات** **و** **از** **نش** **می** **قیامت** **و** **از** **ند** **لاست** **وقتی**  
**که** **لفظ** **در** **لفظ** **لا** **اید** **لعم** **کرد** **و** **چون** **لعم** **ذ** **لعم** **بود** **یعنی**

لعم

صاحب نون شود لغزان حاصل آید **در اسم غیبی**  
 ملاحظه نمودار و نظر بدین دلایش **بصورت** که بودت با هوای  
 کتفا از چشم عینات صورت و می بین است و دلایش حرف است  
 و سوسوی کباب لفظی است بر غیبی شود و لیکن مخفی باشد که راده  
 لفظی از سوسوی کباب خالی از تعصب نیست زیرا که تبار از سوسوی  
 کباب ضمایم مکتوبی است لفظی با مال امان چنین استخراجه کرد ام که چشم  
 عین است و دلایش با بر غیبی شود و صورت و غیبی را بود  
 و برین تقدیر لفظ هوای کباب است در معنی همانی خلی بود **در اسم**  
**فخاعه** از صورت بود و حال است **فخاعه** از لغت نیست **فخاعه**  
 غرض از به قبلی است از صورت بی فکله و قی که لفظ حال در فکله  
 در این فکله آمده شود **در اسم امیر قاسم امیدی** یا **باین مسافر** **در اسم**

**سوزنی** که بود وانی **دل** **مخافه** **بیش** و قی که لفظ امیدی کرده  
 این ناله و صورت مساوی که مساوی است **بصورت** و شکل **در اسم**  
 نمود و چون لفظ این متضمت کرده دیار قاسم امیر قاسم حاصل کرده  
**در اسم خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته**  
**خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته** **خواجسته**  
 قاعده نهم مذکور گشت **در اسم الساق** **ساق** **ساق** **ساق** **ساق** **ساق**  
**در صورت آدمی** **مخالفت** **مخالفت** **مخالفت** **مخالفت** **مخالفت**  
 نام است و از آدمی نام است و از صورت می یاب است  
 را یاب است شود و بعضی فرموده اند که او می یاب است و از صورت  
 در ایا یاب است و این از تعصب خلی نیست **در اسم مطر**  
**در صورت** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر** **مطهر**

مظهر ظهور است **خ** در اسم تریزین **در صورت بی زنی** **در** **بکرم** که در شود نیم کاوی **ن** غرض از صورت بی تری است  
 و قی که لفظ بی لفظ قدی را بد تیر بی حاصل **تیر** در اسم  
**قاسم** از نیم **ق** که **صورت شادی** **ز** **بهر** **ب** **بهر** **بهر** **بهر**  
 مراد از **ز** **ق** **ه** اول **س** **ت** **صورت شادی** **ت** **س** است **ج**  
 سادی معکس لفظ **م** در **اید** **سید** **اسم** **شود** **و** **از** **ز** **نیم** **تا** **م** **س**  
 و آن بعد صد است **ص** **د** **ق** **ف** **ق** **ف** **ق** **و** **س**  
**سید** **اسم** **در** **اید** **سید** **قاسم** **شود** **و** **ظ** **ه** **ار** **که** **مراد** **از** **ک** **ش** **ظ**  
 شادی است **و** **از** **صورت** **تغییر** **صورت** **و** **ب** **س** **ت** **ب** **صفت** **که** **نک**  
**د** **خ** **ف** **ی** **و** **م** **ل** **ات** **ا** **ی** **م** **ا** **ی** **ر** **ا** **ن** **ک** **ل** **ظ** **ش** **ا** **ی** **صورت** **و** **س** **ن** **ک**  
 شود **سه** **ل** **ت** **ن** **م** **خ** **الی** **از** **ن** **ک** **ل** **ف** **ت** **ن** **ی** **ک** **ن** **ن** **ا** **ج** **م** **ک**

تبریز

ستیفام

ظهور

بهرترین

ابابکر

سید علی

پارخان

مراد از بای و سواسین است و فنی که حرف سین از  
 مسجد برون رود مجده ماند و از آن آن الذین است و نفس  
 وی الدین بس مجد الدین حاصل شود لواحد من الغضار  
 مانند ما بگویند کشتن بره والا الکنک در هوا پیشند پا و کبر  
 غرض از آن است و از مانند وی با و فنی که لغظا با مقارن  
 کردد بلنظ بکر ابابکر حاصل شود مولانا علی شرفانی که بید  
 در اسم سید علی دیدم چهره و ما مینویسک علی بن  
 در ملک تلوزان تابان بر اوج مستند غرض از سید است  
 صورت وی سید است و از مای است و لغظی بعد  
 که مین است فنی که حرف عین با لغظی منضم کردد علی  
 و حضرت خدوم قدس سره گوید در اسم پارخان

در اسم و مسای آن نام جو زبان نسخه ساز و زان کلام  
 اسم با با و ملغظ علی است و از سنا و وی با و مکتوبی است و فنی  
 که با و ملغظ علی با با و مکتوبی منضم کردد باب شود و از نسخه زبان  
 نشان است بر پارخان شود و له ایضا قدس سره در اسم یاقوب  
 و فنی از حاتم ماموز کریم صورت تو در اب مجیم صورت یاقوب  
 و فنی که لغظی در اب در اباید یاقوب شریف الخامیر المؤمنین  
 و امام المتقین استاده الغالب علی بن ابی طالب کرم الله  
 علیه السلام العجی اسم الحی بن خدیما من اسم المولت و الف  
 و فنی که لغظی در اب در اباید یاقوب شریف الخامیر المؤمنین  
 و امام المتقین استاده الغالب علی بن ابی طالب کرم الله  
 علیه السلام العجی اسم الحی بن خدیما من اسم المولت و الف  
 و فنی که لغظی در اب در اباید یاقوب شریف الخامیر المؤمنین  
 و امام المتقین استاده الغالب علی بن ابی طالب کرم الله  
 علیه السلام العجی اسم الحی بن خدیما من اسم المولت و الف

حیی

و تصغیر کن این مصروف را و بگو آن را آنکس که دست داشته  
 از صد این مصروف مصغر نامی مراد از اسم موت حقیقت است  
 و از قلب بی فرج است از تصغیر می فرج و از تصغیر  
 بی فرج است از تصغیر بی فرج است و مخدوم تکسیر  
 گوید در اسم سلطان محمد در شان شاه لطف خدا را گویند  
 زان دم تا کن نیست ثانی جز از شکر و قنی که در لفظ شان لطف  
 فی حد در اید سلطان کرده و نقش وی سلطان است مراد از  
 دمان چیم است و از شکر و قنی که حرف میم جز از حد نباشد  
**قاعده دوازدهم آنست که لفظی که بینه و لفظ فارسی است**  
**که مراد آنست باشد که از هر دو در اسم نوم یک باشد**  
**و یا عکس یعنی لفظ فارسی که بینه و قنی آنست که مراد آن بود**

سختن

تاریخ

بیرم

عبد الواسع

حاصل شود و **شک نیست که در هر طرفی دیده میشود نیست پس**  
**او که دیده تا از هر طرف حیران بماند گفته است** از وی **نظارت**  
 و اگر چنانکه گفته بودی دیده ام از هر طرف حیران بماند این  
 نظر بودی اما این مقدار توان گفت که وقتی این غرض لغز  
 وارد بودی که لفظ هر معنی کل فرادی بود یعنی از هر یک طرف  
 دیده تا و لیکن اگر کل مجموعی دارند معنی چنین بود که من کل الطرفین  
 دیده تا حیران بماند و جمعیت دید تا با اعتبار طرفین بود و مراد  
 از صح ما فوق احد به وجه نظری نماید و **بعضی مصراع اول را محلی است**  
**دانش از زبان کمالین را بطرفی است** **عبد الواسع در دلش روی چرخ**  
**در دل مدونش صورت نیست** **از هر سو بر آمد آفتاب** غرض از روی <sup>الذی</sup>  
 و از آفتاب این است وقتی که حرف الف در لفظ دل بر آید و بعد از

عبد الواسع

لفظ و ابدید کرد و الوا شود و چون لفظ الوا در لفظ شب  
 در آید شد الوا ب کرد و در لفظ شب چون مصور و مسکک کرد و در  
 با الوا اس شود و از هر سویی وی حرف عین پدید آید بعد الوا  
 پدید آید **در اسم عهد الفتح** **بعضی** **چون** **که** **بجز** **ورد** **شیر**  
**الف میان بنده و اجاب** **بناقت** غرض از بنده عبد است  
 و از اجاب است وقتی که لفظ الفت در میان لفظ عبد و اجاب آید  
 و لفظ اجاب از اجاب یافت شود بعد الفتح مانند **در اسم**  
**عبد الواسع** **پرو در ساق** **باده** **تا خون** **دل بود باقی**  
 غرض از لب روح حرفی است و از باده روح است و وقتی که لفظ  
 روح حرفی شود روح مانند از خون دل است پس اگر حاصل  
 شود در اسم **عبد الواسع** **تا** **ک** **پس** **که** **عشو** **تا** **در** **سر** **داشت**  
**بنیاد** **تا** **فصد** **که** **داشت**

عبد الفتح

اصه

عبد

چون آستینه اش لب بلب است کفلا دستش زکم بجای موی سر داشت  
 غرض از آستینه موی است و از سنگ حجرو از دست است وقت  
 که لفظ می آید در اکیم است بر لب حج که عادت بنهد  
 محشود و لفظ به بجای سرش که ببارت لفظ موبد اردو و کرد  
 بس محشود و بعضی گفته اند که سنگ محشود است وقتی که بر مقام  
 مقام حرف جیم محشود شود حاصل کرد و این مستحسن نیست  
 زیرا که معنی اسمی برین سخن دلالت نمی کند و نیز لفظ دست  
 بر معنی اسمی حیوان است **ح** در اسم آمده تیر باد که در پنج جا **ح**  
**لی** روی وان سخن تو خوی نکش - **ط** نام پلده واقع است و خون هم  
 وقتی که لفظ را می روی وان که حرف راست شد و خون سنگی را  
 آمده شود و امیر شاهی که بداد هم محشود شرح ما را تر رفتن نبود

مبارک

نور

عبد

**ب** بکتونم صد برکتش سر رفتن راست وقتی که لفظ  
 نجوم را حرف فرایند هم مانده برکتش معهود است و چون لفظ  
 فرود را سرش که حرف عین است نیاید و مانده بس محشود  
 مانده در اسم **ب** مبارک **ب** لطف **ب** است **ب** ای بیجان  
**ش** ما در **ب** را **ب** کوش **ب** باش مراد از شما که است چون لفظ  
 که سنگسک شود و لفظ با روی را دید مبارک شود و بنا بر آن که  
 لفظ دل درین معانی اشارت به و چیز است حالی از صفت  
**م** در اسم نور اسلامت ز جو چشم آن مانده و نه سر در دلم در خواب  
 غرض از سر راست است از خواست وقتی که لفظ راست لفظ لا لفظ  
 هم آید نور اسلام شود **م** در اسم **ع** اللک **ک** که در حسن مانده **ر** مانعی  
**ر** در همان **ب** مرزانی غرض از آن به راست و از جانب

مبارک

نور

عبد

عالم از تراکت و فن که لفظه در عالم آید هر حرف را منزه و ک  
 شرد عبدالم کرده چون لفظ لکن این چهار شرد عبد الملک شرد  
 و از صراع نانی علما الملک حاصل بیشتر برین وجه که لایه و فن  
 لفظا در عالم آید و لفظ لکن نانی و شی شود علما الملک شرد **مولانا**  
**آشی گوید** در اسم فرد اسلام صورت آن بسط نظاره **کنم**  
**نیت** همان دل چهار **کنم** غرض از بس بر است و از صورت  
 وی نور است و از نانی لاه از زمان دل نام که وی اسم است و فن که  
 لفظا در اسم آید اسلام شرد در اسم خود از نانی برقع از جمال  
**زای رنگت چهار** بر دار تا شرم شکل هر دو در بخار  
 و فن که لفظ بر حاصل بود و کل که ورد است در لفظ خا و درود  
 بخورد از شرد **در اسم عبد اللطیف** **نسی** کل از شرم و نانی آید

نور

برخورد

عربطه

فی

**غنیه را جا و هوای اصل از این سخت** دل قدم زد در میان  
**جزم** و **دالی** **نفا** **شد لطیف** **لا** و **بش** **لی** **آش** **سخت**  
 غرض از دل طبات است از چشم عیان و فن که قدم قلب که حرف  
 با است هر مبین در میان عیان و لفظ اول را اید عبدالم شود  
 و از زلف لطم است و وی لطیف که حرف لام است چون شربت  
 شرد لطیف ماند بر عبد اللطیف حاصل کرد و این دو معنا  
 از بعضی شرح و آفریننده است **مولانا سخن** **کنم** **گوید** **در اسم**  
**در سلطان** **بجاری** **خنده** **نور** **افکنده** **مهم** **و** **ماء** **انظ** **طاق** **بر** **نوی**  
 غرض از شرح مطیل است و فن که لفظ نور که سن است بخورد که بین  
 در با طبل که حرف لام است بر بند طبل سل شرد و از طرف طاق  
 که طبات و حرف قاف بود صد است و فن که نیز وی

کتاب

سین

ناید

فی



که بجای است غایتی بجایه مانند که نون است طاق کرده برین  
 علی سلطان شود و این معنی لغت هر ماه را در معنی معیاری در آن  
 و لا یائس نزیله که لازم نیست در معنی لغت که واقع شود و بر او  
 معیاری داخل بودم در اسم **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
**زنده** که در میان **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
 وقتی لغت هر لغت ما در این وضع در لغت بنان ایجاب  
 شود و اسم عادل که **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
**چشم** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
 معنی بر قات آید که الف است حال کونی که آن الف را  
 لغت اول حاصل شد عادل پدید کرد **محراب** **محراب** **محراب**  
**محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**

محراب  
 مکرر

و اولی در حاشی است و از هم و وقتی که حاشی لغت هم را میدهند  
 در حق هر شک که حرف حاشی را بنظر آید شاه میر شود  
 در اسم **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
 مراد از تیره الف است و از جان روح و از دست و وقتی که  
 الف حاصل باشد و لغت هم بر لغت روح آید و لغت هر لغت  
 و باقی تا نامیر و حاشی حاصل در بعضی نسخ و نسخ شود واقع  
 شده است و آن ناموش هم در معنی ایست و هم در معنی معیاری  
 و اولی است که **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
 تا بعد هم را بطریق میان حصره و میر حید و مولانا **محراب** **محراب**  
 در اسم **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**  
 در کلمات **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب** **محراب**

ایرین

سیدم

وقتی که با روی دست که در ال است معان کرد و پستید شود  
 با دهی است و از دل شاه از صورت وی حالتی است که  
 لفظ خاص را عکس می کند که است از یاد بقیه اسم حاصل آید **در اسم**  
**علم و ولی می نویسد زمین نو شد چشم من خفت باک و داغ جز نور خوری**  
 استخراج اسم علی از این معاینه طریق است که چشم عین و روی از این  
 نون است وقتی که حرف نون از لفظ عین برود می ماند و دان کی  
 و کی بعد می است پس لام است و چون حرف لام از لفظ علی در آید  
 علی شود و استخراج اسم ولی برین طریق است که چون حرف لام از  
 لفظ وی در آید ولی شود **در اسم بر چند شکریم چهار بار را از ما برسد**  
**داغ لایم بلخون بگردید** وقتی که لفظ ما از چهار پاره نشید شود پس  
 ماند و ما ثانی سخن است و از دل وی جا و از خون دم است

علی

پیراه

محمود

کمال احد از لفظ حا و دم کسب من مقلوب کرد و از آنجا و از بی  
 تفریر معلوم گشت که لفظ بگردید اشارت بدو چیز است  
 و اسیر شاه که **بید نام محمد آن بشود ز دست کناری داره**  
**مانیز ز دست کناری کنیزیم** غرض از دست اول مجتبی است از دست  
 ثانیه است و کنار وی ناست وقتی که لفظ ت از محبت  
 و حرف تا از نمودت برودند محمود شود و از این تفریر معلوم گشت  
 که لفظ کنار که بر چهار است که طرح حرکت نمودت مراد بود زیرا  
 منها در این عبارت لفظت و این مطروح **ندانگس فکار**  
**مروت محذوف باشد** و باقی مراد جابجی مراد قابل است  
 پس این معانی حالی از نفسی نباشد زیرا که از لفظ کیمیم باز گیریم **عالم**  
 و بعضی نسخ چنین واقع است که کنار مروت مراد باقی غیر مطوح

و لفظ غیر سهو قلم ناخ است دل علیه تباقی الکلام هم در  
 غم چشم بر باد اهل از ان میدانم که زنگی چه وظایفی می تو  
 غرض از چشم عین است و لذیذ و غم وقتی که حرف عین بر لفظ  
 آید و غم از خوشی خلاصی باید غم شود و غم نیز پس از معنی  
 ضمیر است راجح بگاده یعنی غم از خفا و وظایفی می بعضی  
 چنین استخراجه کرده اند که یک الف است وقتی که لفظ را از یک  
 که الف است خلاصی می ماند یا عین غم شود و در بعضی  
 فتح رقم این معارف عین است **م** در اسم **محمد شاه**  
 بر مبرده و نشدن تخریر که از ان این سخن دل بدیدرون  
 غرض از دل جفا است از خون دل و موی که حشار لفظ  
 و لفظ در حشار محمد شاه شود **م** در اسم **کسند**

که در دستم حنا بیابی **م** از بیخانه عشقت **م** نام غم  
 از مستی سکرات و از حنانه و وقتی که لفظ در لفظ سکون آید  
 سکندر حاصل شود **لا** در اسم **صالح جان** را و مدار که باشد **رقیب**  
**الدر میان** نعمتی **م** در میان **غم** غم از غم هم است وقتی که  
 لفظ مار لفظ هم در آید هم نام شود **لا** در اسم **عبید**  
**کام** کامی سوی عشاق ای **م** بخلاف **دشمنان** چنین نکل  
 غرض از خلاف بدنامت از چشم عین است وقتی که عین  
 بر لفظ پیدا آید عبید شود **م** در اسم **سهراب** که **م** با **م** سرور آید  
**م** در اسم **سهراب** که **م** با **م** سرور آید  
**م** در اسم **سهراب** که **م** با **م** سرور آید  
 که لفظ دارد و **لا** است بر معنی **م** در اسم **خواجه جان**

م

عبید

سهراب

خواجه جان

و در مگذشت از حد و نه همدیگر جان الفی این غم که در محل در آن مکان  
 غرض از دم خون است از غم هم وقتی که لفظ هم از حد بگذرد و  
 ماند و از محل جات و دلوی است و از مکان نیز خط است  
 وقتی که در لفظ خون حرف در میان اوج و جا در ایضا اچنان  
 شود و از اسم **سم** است بر سپاه غم زیم و شد دل زما از **سپاه**  
 که نشه خاطر نماید در بدید **لانا لودان** غرض از ما آت است و از دل  
 وی با وقتی که لفظ با از سپاه برود و سه ماند و از گوشه خاطر  
 راست و حرف را با ما که آب است متان کرد و شهر است  
**لا** از اسم **حسن** صورتی **مست** توانی دلیر که ندارد پیری چه جای **سپاه**  
 صورت و غن غن است و غن حرف جات وقتی که حرف  
 جابانه که ترکی و سپنات متان کرد و حسن شود و **کاه**

۳۳

صن

که انبلی گویند و نقل دیگر که در وقت با شد هم از آن نشه خاطر  
 مثال آن هم در اسم **اسیر** سینه **الین** شاقی در راه داده در آن نام **مکار**  
 با در مثال ریزه بدین که زمین با در این چهار قاعده هشتم  
 گشت **سم** در اسم **هانم** **نفس** **نیالی** **نفس** **کافی** **نحو** **دست**  
 و در بدید **کشتیم** و کرد از میان کنار غرض از دیده چشم است  
 وقتی که لفظ با بر چشم کشیده شود و از حرف میان که چشم  
 کنار کرده شود یعنی نیست شود ما شام ماند **لا** از اسم **چشم**  
**اسم** با **طوش** **کنیم** **ورد** **سه** که **سبال** **ره** **بد** **وکن** **دیگری** **غرض**  
 در **برخ** است وقتی که لفظ **برخ** با لفظ **ره** و لفظ **ره** پدید  
 شود **برخ** ماند و در **انک** **لفظ** **رد** و **برخ** **را** **منه** **موم** **کی** **باش** **مکل**  
**مکلت** از بهر آنکه **برخ** مرض گویند و در **وجع** **الذانی**

اصحیفاً

باشم

نجم

الصالح بس برین فتم برورد و در پنج متره او فین نباشند  
 متره او فین عبارتست از هر دو لفظی که مضمون ایشان یکی باشد  
 چون اسد و لیش **لا در اسم یونس** **ارانا خالق الالفاظ**  
**به انش الیه اباجین لاحا** معنی این معانی است که نمود با انزوی  
 آسمانها آفتاب را که حاصل است با وی انش و نوی خلافت  
 انگاه که بدیداید غرض از خمس بوج است و فقی که بوج بالفظ  
 متارن شود در خالق که لفظ حا از وی نباشد یونس نند  
 رقم این معانی را عبد الله روشنی است و در بعضی نسخ نیز  
 است فرغ سلطان جهان شاه گوید در اسم روح الله  
 زهده شتره است انستری فرما ما انما بلای جان عشاق است  
 چشم جادو برین از مهرش است و شش بوج است از شتره

روح الله

و از ماه قمر است و رقم وی راست و فقی که حرف با از لفظ  
 بوج متبدل گردد و بوج روح شود و از شتره لفظ است  
 بدون الف لفظ لایب منضم گردد الای شود بر حرف که در  
 در الایجات ده است و ده نه است و لفظ زینجاه و پنج است  
 زیرا که حرف نون بعد زینجاه است و حرف طنج است  
 پس بخانه و ج عبارت است از لفظ پنج و پنج حرف است  
 به روح الله شود و لایبنا در اسم نومه ترکان خطا گفته علی  
 به سن مارا نومه لند انرا که علینا سراد ازیلی نومه است و فقی  
 لفظ نومه منضم شود بلنظ نومه نومه الله شود و درین معانی  
 ساحل است معروفه ای نمل و لایبنا در اسم نومه الله  
 در وصفه دان تو بماندم جبران سرست که کن نماند الایزدان

نومه الله

نومه الله

فرض از وصف لغت است از زبان هم است قتی که حرف  
 در لفظ لغت آید لغت باشد و از زبان احد است و حرف لغت  
 قدس سره گوید در اسم جلال لکن ناما نحو است لای کمال  
 لیکن در این صفت لغتی جو کشیده عوض از آب است و آن لغت  
 سست و بی جهت است از نه لالت و از بای کل است  
 لغت است قتی که لفظی از لکن مؤخره شود و کن مانند و از لغتی که  
 چون از لفظ سکر که پسین است کشیده شود لکن شود **قاعد**  
**سبزه هم لغت دل و جان و قلب و گوشت و گوشت نضر** چون معانی  
 ازین قاعده مکتوب است غیر از معانی که در ابواب سخن است  
**نضر** چون معانی که در اسم ابواب سخن است **و میان خواهد بود**  
**در وقت کلید داشت که صفت غایت مثال آن در اسم**

نکته

عبدالحق

**عبدالحق** زنده **قامت** دلدار زبر راه در دم جو جو دیده **دل**  
**و یاد داد** غرض از دیده عین است و از قامت لغت قتی که  
 پس از عین لغتی منضم باشد با لفظ اول و در لفظ بر آورده شود  
 عبدالحق شود و چون محدودی که کلمات بر با که برست و بعد تیره  
 اسم حاصل آید و لفظ دارد و ال است بر معنی چنانکه ذکر کرده شد  
**در اسم عبد الملک** و **دلچ کتی** که **چیز** **عبد الملک** **تیره** **کوی** **تیره**  
**دلچ قامت** در لغت است که لفظ بی معنی دل شود که حرف با است  
 از وی برود و عین مانند و در الم است چون الم با لفظ دل  
 متعارف کرد در بر سر کوی که کافت آید عبد الملک شود **و نکند**  
**در صراع اول زمین** **معانی** **مشتمل است بر معنی** **کآن** **ذکر**  
**الالت** **و از او است** **اسماط** **حرف** **وسط** **مخلاف** **معانی** **سلبی**

عبد الملک







تا در یکجا نکان که نشود از چند فرض زرد الم است و فنی که  
 لفظ الم و غم از حرف آخر که میم است بگذرند تا شود چون در یکجا  
 که لفظ آنت منبد لکه در بلند کور بیک کور کان شده و کور کان  
 عبارت از ماد خوانست و این نما در بعضی نوحه واقع شده است  
 و جا ز است که الها گویند و میم با بین الطرفین می آید لوله  
 من الفضلا در اسم شیر انشاء و دهانی بریشا زانا چند زنی بر هم  
 چون در سه تهر مایشی شادی بود و هم با بین الطرفین لفظ بریشا  
 ریشا است و فنی که لفظ ریشا بر هم زده شود شیر اشود و در لفظ  
 هر مات و حرف فتح بیخ است و لفظ بیخ بعد بیخا و بیخ است  
 که فرض از وی فون و مات و چون لفظ شاد در میان فون  
 در آید بقیه اسم حاصل آید و بواسطه آنکه لفظ دی یا که در شاد

شیر انشاء

در من معنای دخل نیست و مطرح وی اشارت نیست ازین معنای  
 العلم تصدیق است و گاه از اول جان و قلب سیلان می آید  
**بلک سیلان** میجو آید یعنی میان کلمه را میجو آید که در وی حرف  
 بیشتر در او و در مثال آن در اسم **عجب** خاصیتی دارد و از آن  
 در دل **شیر** می آید و در **مستور** و **مستور** و فنی که در وسط لفظ شب  
 لفظ ما در آید شهاب شود در اسم احمد کبریا سر و لای فم  
 در اول زجاری بر سر کوی و فاعل در می در اول است  
 سر و الف است و جا محل و فنی که الف در محل بل اهر دینزد  
 نو داح شود و چون بر سر کوی که کاف است لفظ می در وسط  
 سر را آید احمد میر شود و بدانکه بواسطه وجود لفظ ذال در  
 معراج اول احتمال آن دارد که واهی و مهم آن کند که مصراع

شهاب

احمد کبریا

اول را دخل حرف مقتضای این جهت میسنتغی آن نوسم  
که در کفست ظلمت کسطلع نانی شمشال است من مقتضای که آن  
اراده وسط کلمات است از لفظ اول بدانکه چون اکثر و اکثر است  
که حرف میان را بلفظ اول و قلب و جان اراده میکنند و اراده  
حرف میان بغیر این الفاظ ثلثه اند که است بنا برین جهت میسنتغی  
اشارت بر قلب این معنی کرده است **حایز است** که **مزکرها**  
**کینند** و حرف میان خواصند تا آن که در اسم جعلی سلطان چون **کینک**  
من **نجم** بکنند **شست** **میز** **میز** **میز** **میز** **میز** **میز** **میز** **میز** **میز**  
**حست** **لغزاقی** **ارین** **مغنی** **الی** **مغنی** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان** **ان**  
**ایضا** **حاست** **فقی** **که** **لفظ** **جوی** **زه** **بکله** **رد** **که** **حرف** **یا** **است** **جوانه**  
**مهر** **کز** **کیلمان** **لام** **است** **چون** **لفظ** **شخط** **بخط** **لام** **بیلمان** **کرده** **است**

از همین **دسته** کرده بود کی سلطان شود در اسم **اورد**  
**در** **دچار** **واقعه** **آورد** **په** **بگیس** **از** **نکته** **خبر** **پناه** **از** **آن** **میز**  
مضام آن دو چاره بود و ال است فقی که لفظ آورد در میان دو حال  
انته و ناف خود را که حرف ثلثت بر زمین نهد یعنی آنچه خود بود  
کنند و او شود **در** **نکته** **فقی** **میان** **میان** **و** **میان** **زیرا** **که** **بیا**  
مبارت از معادای اطراف است حلقه وسط مرکز را میان  
مسکو بند و این معنی که بسین شد تحقیق مزاج می شود در زمین ایزه  
**ایضا** **د** **تلمان** **ین** **فقی** **ار** **من** **ایسان** **نوری** **که** **فقد**  
**وار** **ده** **و** **یک** **می** **کآن** **معادای** **اطراف** **است** **ام** **ایک**  
و اگر **ب** **با** **غیر** **موز** **نکته** **ایضا** **ان** **لام** **ار** **اسم** **حسین** **است**  
**من** **نقطه** **و** **نقطه** **ان** **نقطه** **ایضا** **ان** **نقطه** **حسین**

دورد  
بیت



صین

وقتی که حرف یا در میان لفظ حسن را برید چنین شود و در بعض  
 نسخ رقم این معانی است **در اسم شهابت بر روی زمین**  
**فلک شهاب کشید آسمان در میان شهاب کشید و ام** وقتی که  
 لفظ یا در میان لفظ شهاب را برید شهاب شود **در اسم**  
**خوبان شهابان سپهر ملاحظه ما در میان ایشان مگویی**  
 مراد از ایشان هم است وقتی که لفظ یا در میان لفظ هم در آید  
 شود **در اسم علی و قحطی را برید سپید نام در مجلس شهاب**  
**کشت حالی در میان آن که منتفی تان همان فصیح** وقتی که  
 لفظ صج در میان لفظ حالی را برید حال کوفی که بیم از لفظ صج  
 نهان گردد و حاجی علی شود فرع جایز است که ننویسند  
 و میان خواهند حکم یکی از فضلا گفته است **در اسم جد**

صد

مع کن برست فخطوبنی مغز از یاد ام باره روغنش انداز که حلوا غلیظ  
 مراد از پوست حلوبنی حرف اول و آخر و بیست که حرف ح و بیست  
 و از مغز یاد ام حرف میان او است که آن حرف اول است  
 و از باره روغن حرف بیست و نهم این حرف بیست و نهم معارن کرده  
 جدید شود و اگر خوانند که حرف بیست و نهم در میان کلمه در آورند  
 باید که آن کلمه را ظرف سازند چون حرف آن کلمه بیست باشد  
 تا اشارت صاوق آید چنانکه مولانا فاسم گوید **در اسم ابراهیم**  
**زاده بر یکیشی آبر کسوز از مزارق در دل جز بنیکیش است آس** چون کلم  
 مراد از دل نام است و از نیکیش است چون لفظ بر و لفظ  
 آس در میان اسم در آری بر اسم شود لواحد من فضلا **در اسم**  
**جهان دل جهان خونین بر داشتیم زانک آس دل و جلاشم**

ابراهیم

جهان

فرض از دل جان الف است و قی که الف از لفظ جان برداشته  
 شود چنان ماند و چون لفظ آه متلوب در میان لغظین در باب  
 جان شود فاعله چهارم که باشد که اسمی از اسما حروف  
 تخی بر اوصاف اسم باشد و گاه مستثنی او مثل آنکه علی که  
 بتصریح یا بغير تصریح و لفظ علی که در حرف باشد خواهد  
 مثال آن یعنی مثال آنکه علی که گویند بتصریح و لفظ علی که  
 شد در اسم علی در اولت بعد از آنکه آخرت را باشد  
 نشادمان آنکه بسته بر او کند و در باب تصریح از بیداری  
 تا جماله مقدم در هم دیده نماید و این است در اول کتاب  
 گشت و شک نیست که معنون مصرع نانی مقدم است بر  
 مصرع اول پس سایرین چه خالی از تصوی نبود یا خود گویند

ع

عل

**مسأله** آنست که در کلماتی که در میان آنها حرف است  
 از اسم عربی که در این کلمات در میان آنها حرف است  
 و این که در این معکوس متعلق به کلمات است با لفظ و از لفظ علی در ای  
 و از این سخن در و گاه باشد که این گویند بتصریح یا بغير تصریح  
 و سزا و همین را که یک حرف است با لفظ مثال آن که این گویند  
 بتصریح و مستثنی این و خواهند از اسم چشم تامل را در آورد  
 که بتصریح که در این کلمات در میان آنها حرف است که حرف  
 که از بار در آورده شود و ممکن است که از بار می خواهند تا علی شود  
 کمال و لام گویند بتصریح یا بغير تصریح و لفظ دال و لام که  
 است خواهند مثال آن یعنی آنکه دال و لام گویند بتصریح  
 و لفظ دال و لام خواهند از اسم عبد السلام بجا فاعله از این سخن  
 در روز لغت در کتبها

عزالتین

ع

عبد السلام

فرض از بی افاده است و آنست که از لفظ عجب حرف سین  
 و باره است باین طرز و از وزن لفظ اول و لام است  
 و از اول شکسته سین است و قی که حرف بین در میان لفظ اول  
 و لام در ایضاً السلام شود **و ظاهر است که هر چه از بی افاده**  
**زیرا که آنچه ظاهر کلام است اول هر است که سر و پای بی افاده**  
 باشد و باقی هاد باشد و حال آنست که مقصود قابل مکرر است  
 و آنکه در بی افاده که اول و لام گویند بصریح یا بصریح و معانی  
 اول و لام را که یک حرف است **فما حد مثال آن** یعنی مثال  
 آنکه لام گویند بصریح و حرف لام خواهد بود **سین**  
**و در وزن لفظ اول و لام که غیر خیال آنست نشیند در وزن اول**  
**مرا از وزن لفظ اول و لام می است از وزن لفظ اول**

سین

سین

سین شود باین بر اول که نیست اگر اول اول انگار  
 و اگر نیست حلقه زد یعنی محیط کرده معنی شود و این طریق  
**لحن است** از طریق اول زیرا که لفظ حلقه در طریق اول جزوات  
 علامت نانی و گاه باشد که از استماع حرف اسم آن حرف خواهد  
 سال آن سخن را هم مشهور می بود و این نشین **اینک** یعنی اینجاست  
 قدر زود صحتی که صحت قرائت و در قاعده پنجم این معنی مشهور  
 است اما این ملک فاعله آنست که قرینه نصب کرده اند  
 که از سینی هم بر او است این برای آنکه صحت این اسم در ملک ظاهر  
 است و نظیر نصب قرینه است غلط است **حاجی** معنی  
 گویند و سوال کرت بار میدهند . **اگر** آن سخن ملک کن و مکرر  
 و آن که لفظ حج که حرف خبر و صفا تمام کرده شود یعنی بدل از حج مکتوبی

سین

حاجی

مانند ظل آورده شود و حرف ح حاکمه شود چنانچه شود و لفظ جلیب  
بلفظ تنگ که هر است منضم کرد و حاجی محمد شود معلوم است  
که لفظ تمام کن فریند است که از مستأسم مراد است **ف** حرف  
مثال آنک عین کوبند بغیر تصریح و لفظ عین خواهند چنانکه  
مولانا ناظری گوید در اسم معین الدین **ک** کوشا چشم بسی از  
زهر سود که کباب **ب** میرود بر باد و از چشم چشم من آب غرض  
کوشا چشم میر است و لفظی بعد و هفتاد است و هفتاد لفظ  
عین است و فنی که لفظیم منضم شود با هر لفظ عین معین کرد  
و سوی هر حرف ثبات که وی خج است و لفظ خج بعد و بیجا  
و خج است و بیجا و خج نه است و نه است که لفظ لاس  
و فنی که لفظ لاس منگس شود اول کرد و چشمه چشم حرف عین است

عین که از لفظ عین حرف عین که بعد و هفتاد است و غرض  
از آب مراد است و است از ترکی که آن سراسر است و سو بعد  
شست و شش است چون شست و شش از هفتاد بود  
صاریانند که در آن است پس لفظ عین لفظه بین شود و مثال  
آنک عین کوبند بغیر تصریح و مستأسم عین را خواهند چنانکه  
مکی از لفظ فاکوید در اسم علی جان **ح** حاکم است بر اوج حسن هر چون نمود  
و لیجان نشانند در قدم او ز روی هر غرض از خال سواست  
و از اوج جیم حرف جیم که بعد سراسر است و فنی که صفی که بر فم  
مندی باشد آید می شود و لفظ می بعد و هفتاد است و هفتاد  
حرف عین است چون مرا که لی است نموده شود و لفظ جان  
در قدم وی نشانده بود علی جان کرد و مثال آنک دال کوبند

علی جان

بغیر تصریح و لفظ ال خواهد چنانکه مولانا علی گوید در اسم  
 الباس از دمانش چون دمان بزخاست از بیخ فربس  
 رخ بر شبد و بنومیدی ل از جان بر گرفت در قاعده  
 این معما شروع کشت **مثال** ال تک لام گویند بجز تصریح و لفظ  
 لام خواهد چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم کال  
 بر طرف سببیدیم **خالی** از آن خال بدیدندم از خوش خالی  
 از مهر قدم بسود و ل از زبید از طوق سر کوی تاجان خالی  
 عرض از طرف جیب است و حرف اول است و فن که خال  
 صفات بر قه هندی پرد و آید بیت شود و بیت  
 کاف است و از لفظ مهر قدم که حرف است سوده شود  
 مرماند که سی است و سی لام است و فن که لفظ لام منعکس

شود مثال کرد و بر کمال حاصل آید و مثال آنک که گویند بیخ  
 و حرف ال خواهد چنانکه در اسم مجد الدین دوزلف در  
 دل دیوانگان خوش در آمد هر چه دید آتش در آن زد  
 و شرح این معما در قاعده اول مذکور کشت **مثال** ال تک  
 ال گویند بجز تصریح و حرف ال خواهد چنانکه در این  
 فرع ذکر گویم در اسم معین الدین گویند چشم منی ارد ز مهر اول  
 بی رود بر یاد او از چشم ز چشم من آب و این معما شروع کشت  
 از اول این تفویح و مثال آنک لام گویند بجز تصریح و حرف  
 لام خواهد چنانکه حضرت مخدوم قدس سره در اسم علی  
 در آن نقش صندوق را دم ترقی نم نام سی شیرین که خوش جهان  
 عرض از مند خوف رحمت و نقش بجای حرف ز اول است

بود

بهم رسات و الف یکی و قی که این حروف ثلثه ترقی دارند  
 یعنی از تریه آحاد بر تریه عشارت ضو و کنند عنت هفتاد که  
 که حرف صین است و سی شکر که حرف لالت و یکی ه شود که حرف  
 یست علی شود **فاعده** ما یزید مع تصیف است آن یعنی  
**جان** باشد که لفظی گویند و نفس از او اخذ و این که لفظی گویند  
 و نفس از او اخذند **سبب** آن باشد که در بعضی اشعار حذف  
 نفس از تریه و با تلفظ نفس از تریه با شمع در اسم محمد  
**جان** دلبره و محمد و بنیم بر حجاب چون بریده شود و از تریه  
 نفس از تریه حرف و است و قی که حرف و او از محمد برده  
 شود محمد شود و در بعضی از نسخ زقم این حال است **م** در اسم  
**علم** است و نفس محمد **لهی** باید و قی مشق آمد قرار از و

عبارت از ص

ع

محمد

این

و آن دل بدام است و قی که لفظ ما که نصف لفظ ما است  
 و از تمام ما بریده شود ام ما و نیز لفظ قر نصف لفظ قری است  
 و از لفظ قری لفظ قرون رود بین ما تریه این حاصل شود  
**م** در اسم **م** که انصاف و اری نصف و لالت تریه **م** که  
**م** مراد از نصف دل لام است حرف لام است و از  
 نشین نشین است و قی که شی بر شاک که خات بخاوه شود  
**ش** شخ و دفع لواحد من الغضلا در اسم ناصر  
 در مشورت یکس نیمه در ما رسید هر که بر تحقیق تصدیق **م** که رسید  
 فرض از نیمه در بالظایات و از نفس دی ناست و از لفظ **م** که  
 حرف و ی است که بین بعد دشت است و راد و بیست شین  
 سببه و کاف بیت بر مجموع بانصد و شناد بود و نیمه وی

شخ

ناصر

م



ایضا

عزیزی

میرک

دو بیت و نمود است بود حرف صداوات و دو بیت حرف  
 بر نامه حاصلید حضرت محمد قدس سره که بود در اسم دولمش  
 شرف از مهرده است پنج کلمات سر او از سه روز و هفتاد  
 و این معیار فرغ قاعده نهم مشروح کنست است **قاعده شماره ۱۰**  
**عبادت از تقصیرت آن** یعنی تقصیرت **عکس نصیب**  
**برین معاطله معلوم بود آن** که لفظی ذکر کنند و ضعف آن لفظ  
 خواهند و این بسبب آن بود که در معنی اشعار بتضعیف و تکبر  
 آن باشد **مثال آن هم** در اسم **عزیزی** **عزیزی** **عزیزی**  
**کلیاتی** **عزیزی** **عزیزی** **عزیزی** **عزیزی** **عزیزی** **عزیزی**  
 فرغ سلطان جهان شاه که به ابناء الهه تعالی در اسم هر که  
 مهر او دل و چندان گشت جان بشکونند که سر خود را بیای او کشیم عجم مکن

راه از اول هم بیان و بیت که آن حرف ثبات که وی بیخ ذات  
 چون دو چیز آن شده شود که وی حرف ثابت بر لفظ هر  
 سر کرد و چون لفظ که سر خود را کافز بر پای کشند میرک  
 شود و اگر گفته بودی که سر خود را بیای او کشید پیش مکن احسنی  
 و معنی معانی لواحد من الفضلاد در اسم **عزیزی** **عزیزی**  
 پیش و شش و نصدت اصحاب یقین چکنی تقصیرت یا **عزیزی** **عزیزی**  
 مراد از اصحاب یقین اصحاب صفه اند و اگر اصحاب صفه  
 کن در معادالات اوضح بودی و حضرت یاری عز الله در شان  
 ایشان میفرماید للفقراء الذین اخرجوا من سبیل الله الایة  
 و ایشان چهار صد نفر بودند حضرت چهار صد متشاد است و ثلث  
 چهار صد صد و بی و سه و ثلث یک است و صد و سه چهار صد

عجب

شصت و شش و نیم که یکی است و عشر چهار صد هجالت  
 و نصف چهار صد و بیست است بر مجموع باشد و غیره  
 بلا کسره و از ثلث یکی و پند یکی نصف آن یک حاصل آید پس  
 ثلث و پند پس یکی با نصف یکی یکی بود پس مجموع باشد و  
 وقتی که جلد را تضعیف کنی هزار و هجالت شود و هجالت بحساب  
 و شصت و چهار صد تا و چون این حرف مهم منضم کرد  
 محنت شود و تصحیف وی محبت است **قاعده و سینه هم گاه**  
**باشد که لفظ سال که کند و مسیور و غنمت که عدد ایام**  
**سال است خواهند که آن شین پسین است چنانکه**  
 مخدوم قدس ستره گوید در این شین نام آن دهر جرد و خصال  
 طبابت در میان سال مراد از ماه قر است و قلبی است

۴

شش

علی

و این که حرف میم در میان سین و شین در پیش شود و جایز  
 است که گویم مراد از ماه همان لفظ وی است بنا بر آنکه  
 لفظ ماه الف است و الف یکی است و لفظ یکی بعد و هجالت  
 و هجالت مع است و لیکن من حیث الظهوره اولی الی است  
**ماه که بند وی که عدد ایام وی است خواهند و نیز از لفظ**  
**سیر و ایلام خواهد و آن وقتی باشد که نکند باشند**  
**مع در اسم علی بن سید امیر دیوبه از ماه غنمت با اطمینان**  
 که در غرض از دیده همین است و از ماه سی و از سی ایلام  
 وقتی که حرف بین بر حرف لام آید و حرف یا باشد  
 ملی شود و اگر از صراع اول این معنی اسم غلط خواهد بدین  
 طریق که گویم که دیده همین است و نه لا و وقتی که حرف بین

بر لفظ لآ به حلا کرده آن **در نیست** و لیکن ازین قاعده  
 باشد **ح** اسم **در** **دویش** کل گشت **ح** **خ** **س** **ل** **م** **ن** **و** **و**  
**با صورت آن مدال فرود** عرض از کل ورد است چون منکر  
 گردد در و شود و از ماوسی وقتی که لفظی منکر و مصور گردد  
 پیش شود بس در و پیش حاصل آید **در** **بن** **سما** **اندک** **فصد** **وی**  
**است** زیرا که لفظ افروز را مدخلی نیست از معنی **س**  
 و لیکن از معنی این منافات کردن سهلت چنانکه مسموم  
 خود گشت که ذکرش آفت که بنا بر یکویز و ساه طبر چون اسم است  
**اما اگر طهر را قید جمله کنیم** و س **خواهیم** **قادر** **باشد** **سلان** **ح** **م**  
 اسم **سلطان** **علی** **خون** **رد** **دلی** **مهور** **نست** **ان** **مد** **تا** **ای** **نام**  
**یاریب** که از چهار خود آن سه چرا یا میگذرد

فرض از اول **م** **س** **ح** **م** **س** **م** **ر** **م** **ط** **ل** **ان** **است** و از سه  
 فرد **م** **س** **ح** **م** حرف است **ف** **ق** **ح** **ک** **ح** **ر** **ف** **لا** که از لفظ **س** **ط** **ل** **ان** **است**  
 قائم گردد و سن شود پس **سلطان** **پسر** **سلطان** **شود** و اندک **بیا** **عجل**  
 وقتی که با ی **وی** که **لام** **است** کشیده شود **علی** **نند** **عجا** **بد** **الم**  
**که تمام** **کو** **بند** **لا** **و** **پدر** **و** **چهار** **ده** **خو** **لند** **شان** **لک** **از** **وی**  
 به رخا عهد چنانک **مولانا علی** **گوید** **در** **اسم** **پدر** **الدین** **ه**  
 سه **تمام** **نهاره** **دل** **و** **بدین** **راضی** **است** **که** **در** **مقابل** **رو** **ی** **قو** **نما** **باید**  
 فرض از نه تمام **بدر** **است** **از** **نه** **لا** **و** **دل** **وی** **ال** **ت** **ف** **ق**  
 که لفظ **بدر** **مباران** **ال** **و** **دین** **گردد** **پدر** **الدین** **حاصل** **شود**  
 و مثال آنک **از** **چهار** **ده** **خواهد** **چنانک** **مولانا** **عده** **لطیف**  
 گویند **در** **اسم** **چند** **نجان** **بر** **ید** **دل** **آن** **دم** **که** **د** **بده** **مسالم**  
 میان **مجموع** **عبان** **بغارت** **دلها**

بدرترین

جنبه

وقتی که از لفظ جان بدل و کمال است بریده شود چون  
 ماند و ماه تمام چهارده است و چهارده بیست بر چندان  
 او کرده نو گویند **حرف نون خواهد بود لفظ کمال** مثلاً ک  
 انعام نون خواهد جانک حضرت محمد و م قد پس سره که  
 در اسم نمان بکن بنا که سالی آشنه گذر چنان در آرزوی دیدن نام  
 طرف سه در عرض از سال است علم است چون آشنه کورد و ما  
 شود وقتی که هر طرف تمامه نو که نونیت بدید آید نمان شود  
 و مثال آنکه نو گویند و مثال خواهد جانک مولانا علی  
 گوید در اسم نور الله نوشتن بر وی ترا دیدم نوزده  
 کشت آشنه و از شرم فرو رفت بخود نوشت نون چون  
 نون حرف طبا بید نور شود و م نون مثال است چون آشنه

نمان

نورانه

الله شود و جایز است که مثال نیز گویند و نون خواهد  
 جانک حضرت محمد و م قد سره گوید در اسم قاسم  
 و نقاب تو بیشتر من افدق الحاق طره هدر نمان کرد و کمال  
 وقتی که لفظ نقاب منضم شود بلفظ من نمان سره که در و چون  
 طره بدو که عبادت از حرف ط است و کمال او نونیت  
 نمان کردند یعنی نیست شوند قاسم ماند لدا حد من الضملا  
 در اسمش چون یکی از در میان سال بی سر بحر روشن آید در نمان  
 نام آن زیبا سر مراد از یکی جهلت و جهل هم است و از سال  
 سبب شد است که عدد ایام و یات و سپید  
 شین است و شست بین وقتی که حرف هم در میان شین و  
 در آید شین قاعده مجدد هم گاه باشد که از عدد و مقطور

قاسم

شمس

۴

انما که گفته شد مثل اکتسب کوزنه و لفظ ابی هرزه خوانند و  
آدم اولاد عاقبت من ز شربت نهاده با و خیرم که بپایند و در آن ک  
**بیست و ششم** لفظ بند و غیلاست یعنی که آب گاست یعنی بنا  
باشد یعنی مقصود از حرف بن بعد ما شود لفظ بعد عا داشته و  
و اگر گویم که از سو آب است و در آن از حرف یانید گاه خواهند  
بسی جان شود که آب از عید که آن باشد آب روان کنند یعنی  
از اما گفته تا معا شود و برین بند یزنها اشارتی بود بند علی باها  
**لازم کانت** لم یض من نظای لظن آبیست سان کلا جیده  
مراد از آب است و فنی که لفظ ما در لفظ کلا در ای کمال نبرد و در  
بعض نسخ این معانی نیست بخارج کمال نجدی در غیر معنی  
همزه را اعتبار کرده اند تا مواضع مثل اکتسب که بپایند و

عاقبت

کمال

لازم چند معنی در هم عارفتی وجود پیدا میشوند **بازم** قیاس است از حرف  
و آن بسیار است **نشان** نام آوردیم فرض از نوع بیاریات  
و فنی که حرف یانید کرد بدیده که حرف عین است عارفتی  
و از سایه فی است بر طرفی شود **قاعده** طوایر در جوارت  
که در شمعان است **الفاظ** مغیره است و آن تلفظ پس یونیکه  
**مشابه** محیی با و مر قرض و موسی عیسی با حرف ط و آخر یا رند نالف  
مشال محیی نند یجو تا نمیری در مسجد یافت نیست **تکه** جزیی  
کن در گوشه های چو که است و این معیار قاعده قسم مشروح است  
مشال بر تفضی چنانک مولانا علی کو بی مر از بائی فکند و زهر دل بد  
بدر طلع مش غایت سخ دان در لب فرض از بائی مرا الف است  
چون الف از وی فکند و شود در ماند و از مهر آفتاب است و دل ای

عارفی

طوایر

عیسی

رضی

حرف تات و از نو در ضیاء و فنی که لفظ ضیاء جمع کرده  
 بقیه اسم حاصل شود و این جهت است که فرموده اند که در س  
 کاتب الفاظ مشبه است پس **انهم انما کاتبوا** و **انهم انما**  
**کلمه یکی باشد مثال آن** در اسم **کاتب** **کاتب** **کاتب** **کاتب**  
**نیز چون شد بهما سه تلفظ دریا** فرض از لب لعل لام است  
 و حرف لام سست و از قد و لوق است از نام اسم و فنی که این  
 حرف با هم منضم کرده پس **سید قائم** شود و **یکو** **سید** **سید**  
**لذات** **یکو** **لذات** **یکو** **لذات** **یکو** **لذات** **یکو** **لذات** **یکو**  
 در اسم **مادون** **انما** **انما** **انما** **انما** **انما** **انما** **انما** **انما** **انما**  
**نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل** **نامل**  
 رابطه است میان لفظ **مادون** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن** **الحسن**

ستیفاسم

نارون

**کاتب** را جایزه **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون** **نارون**  
**در ادای معنی معانی واجب دانند** و این سخن تعریف است بمقتضای  
 آن بعضی که فرق نگرداند میان ضمیر غیر ضمیر بواسطه آنکه  
 متشبه بودن با و مستوی معنی است را **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح** **ارجح**  
**میست** **املا** **این** **ف** **از** **تفتیش** **و** **سند** **در** **معنی** **معانی** **یک** **ک** **تفتیش** **ب** **عقد**  
**اگر چه میان** **این** **ان** **فرق** **سب** **بر** **انکه** **نفتیش** **شی** **نوع** **آن**  
 شی است همچون **سواد** **ولا** **لسواد** **و** **مذموم** **شی** **آن** است که با آن  
 شی مجتمع نشود و خواه **نوع** **آن** باشد خواه **نه** مانند **سواد** **و** **جائز**  
 و از این معنی اسم مراد است از هر دو **معانی** **اگر** **تفتیش** **یا** **سند**  
**یک** **گردد** **نی** **خواهند** **اگر** **تفتیش** **یا** **سند** **یک** **گردد** **خواهند**  
**وقت** **معلی** **هذا** **المله** **کون** **معا** **ا** **بس** **اگر** **تفتیش** **یا** **سند** **نعم**

ملی

گویند لاخا هند و اگر نقیض باشد مخدوف گویند بجای خواهند مثال  
 آن لواحد من الفضلا در اسم جبال برعکس نقیض نعم افزایی  
 هر دو طرف همین بیانی نامش نقیض نعم لا است و عکس لا ال  
 و مراد از همین جزم است و هر دو طرف در جمع و جمع است و وقتی  
 که ایشان را بر لفظ ال افزایی جبال گردد و حضرت مخدوم  
 قدس سره گوید در اسم جبال چون نقش مخدوف را در دم ترقی باقی بود  
 نام بنی شبرین بی که خرد و خولان بود این معنادر آخر فرغ چهارم  
 شرح گشت **قاعده بیست و یکم در تصغیرات آن**  
**بر انواع است بکلی نامکم یا بر وزن فعلیل و فعلیل**  
**گرداند** یعنی مخفوم گرداند مخدوف اول را اگر مخفوم نباشد و  
 گرداند مخدوف ثانی را اگر مفتوح نباشد و یا ساکن در ثانی باشد

گرداند و در رباعی و ماقوف وی حرف تریح را نیز مکرر گردانند  
**مثال یکم جبال و عبد یا جبال و عبد یا جبال و جبال و جبال**  
**و غیره و مستقیم جبال گویند** پس اگر تصغیر یا مخدوف عبد گویند  
 خواهند مثال آن لواحد من الفضلا در اسم عبد لغت تخفیف بند  
 بند گیتی ای رقب پس نام خدای یاد کن و شرم دار از او  
 فرض از بند عبد است و از تخفیر و تصغیر است که عبد  
 و از نام خدای اله است لواحد من الفضلا در اسم شعبت  
 قبل القبایل فی المثنی لفظه تصغیر واحد تا هو اسم حبیب  
 یعنی پیش آن قبایل که در قرآن است یک لفظ است که تصغیر  
 مزد آن لفظ اسم حبیب حجات جنانکه حق تعالی فرماید که  
 و جعلناکم شعوبا و قبایل مراد از مزد شعوب شعب است

جبال

شعب

و تصغیر بی شباهت و نوعی که از تصغیر است که کاف  
 در آخر اسم کاف زیاد کنند چنانکه با فضلا گوید در اسم کاف  
 نام بادیم که شمع انحر است قلب تصغیر قلب مناست  
 عرض از قلب اول عکس است و از دوم وسط وی و از رسم  
 لفظ قلب هفتی که وسط قلب که لام است تصغیر کنی لامک  
 شود و چون لفظ لامک را عکس کنی کمال شود و این تصغیر یک  
 مخصوص بزبان فارسی است مثل انک میر و شاه لامبر که  
 گویند و در **قرب سیکه یا سیکه** و **تیکه** گویند قاعده است  
 و دوم در **حساب حلال است** آن **تربیت** ایجاد موزون  
 کلن **مغضی درشت نخند ضلع است** و این مجموع هشت جمله  
 و از این هشت چهار رباعی است که شانه نزده حرف باشند

کمال

۴

اصح جمله دیگر تمام است پس این دو از ده حرف بود  
 پس مجموع بیست و هشت حرف باشد و مشحج صدر الدین  
 تهرانی علی الرحمه آورده معنی بر این بدین طریق ایجاد آغاز کرد  
 بهر قدر در پیوست حطی و لغت شد کلن سخن گویند بعض  
 زده در بیان مؤخت قرشت تربیت که در نخند نگاه داشت ضلع  
 نام کرد تغلب که بادشاهی را بهشت بسره بود و شهر یک  
 ازین جمله یکی بود و جمله جوانی متوفی شدند و او هشت غلام  
 از غلمان برگزیده به یک داد و معلم را فرمود که لاسی هر آن  
 به ایشان تعلیم کرد تا صبح و شام این هشت جمله که بسیار  
 بادشاه را یاد میکردند بعد از آن در هر یک بتعلیم معلم داده  
 جمله صدیای از این تعلیم کردند و این دم لزان زدن باز ماند



و نیز حدیثی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند و همانند  
 علی را وی در چوئی حدیث آنست که ایچده مورخ نقل کلین  
 قرشت نخذ ضلع من انشر الله تعالی لایقبت علیها احد  
 من العالمین و عبارت که بعینها واقع است در حدیث متنا  
 روایت کرده اند اما متصل معنی حدیث اینست و نعم الکلم  
 ان کان مرفوعا و در بعضی روایات مخلوا صیبا نکل لبعث اللان  
**ایکلی بے دوج سه چهاره پنج و شش در دست حق**  
**ظنیه ای که همیشه سی آهمل که چهار شصت و هفتاد**  
**ف شصت و هفتاد و هشتاد و نود و سیصد و هشتاد**  
**ف شصت و هشتاد و هشتاد و نود و سیصد و هشتاد**  
 و این ۶۰ و جل جلیت و هشت و هفتاد است که عبارت از

است و هفت و هشت عدد احاد و آن الف است تا مائة و هشتاد  
 و آیات تا صاده و نمانت و آن هفت تا ظالمه و یک الف و آن  
 هفت است و باقی اعداد ازین حرف ترکیب کرده میشود  
 در ترکیب اعداد اهل حساب بیشتر را قرا بیشتر دارند و کمتر باز می  
 بین وجه **لبازوه** باطلاست ده است مقدم است بر الف  
 باطلاست یکی است **فصد و یک** فاق که رقم صد است مقدم است  
 بر الف که رقم یکی است **عشیر هزار و دو** غنین که رقم هزار است  
 مقدم است بر رقم ده است و همین تا هزار و نهصد و نود  
 و نه اکثر مقدم باشد و اقل بود غلط است و هرگاه که عدد هزار و شصت  
 کردد رقم تضعیف را بر غنین که رقم هزار است مقدم دانند  
 همین **بع ده هزار** را که رقم دوست بر غنین که رقم هزار است



که حرف بیات شتاب حاصل شود **لام در اسم نهم در میان دل**  
**نقش شمشاد که در مطنجهان بنده اوست** نقش ش  
 سات و سه حرف چیم است چون در میان دلین که نم است  
 حرف چیم را بدینچشم شود و در بعضی نسخ بر اول این معانی هم پنجب  
 نیز واقع است و استخراج وی چنین است که مراد از میان این  
 و دل بدینست و قی که نقش شمشاد است که در کرم  
 لفظیست را بدینچشم شود **لام در اسم چهارم که کوشه چیم باد اگر کوشه**  
**مردانند که سلسله یو بجای است** فرض از که شمشاد چیم است  
 و قی که حرف چیم با لفظ مانتارن کرد و چا شود و لفظ دل  
 شود یعنی دل و شمشاد لام ماند جمال حاصل شود **و اگر از مصرع**  
**اول اسم عاده قسده کنند در حوس** به ابط آنک که شمشاد چیم

حرف بین است از لفظ عین و قی که با لفظ ما و منضم شود عاده  
 کرد اما از قبیل آنچه پیشتر ما در وی است نسبت و همگی که امکان  
 که برهون آید و ازین قبیل که حرف ما در وی است باشد زیرا که چشم کوز  
 بزنی که کوشه وی کوشه و قی که حرف کاف منضم شود و لفظ ما کمال  
 شود و قصد بعضی ازین معانی عاده است زیرا که کوشه عین است  
 و چون حرف عین با لفظ ما که آیه است منضم شود و اول نیز میند  
 عاید کرد و در این خالی از قصوری نیست **تمام لام در اسم صدیقی**  
**دل نهید و دانند حال تو سر منج بلا بچو سسته سر برد انان**  
 یعنی نباشد که درین معانی عاده شاعر دو اسم است یکی صدیق و دیگری  
 صحت است چنانکه اقا عده چشم ذکر کردیم و لیکن چون اسم  
 صحت از قبیل آنچه پیشتر عاده است نبود از این جهت مصنف اینچجا

عابد

صدیق

اقتضای کرد بر اسم صدق و مجرب است که در مع **در اسم علی و علی**  
**بنی دوی از این نوشتن چشم نیست** اما از این جهت در این قرار  
 این معاشیه و کشت از قاعده در از اسم **در اسم علی**  
**اشخاص و سلیکی که نشود بر بعد** که در بدو علیت بر اقل کنی و فن  
 که از لفظ شایع یکی که الف است و شود که است شایع شایع  
 و در و نهایت عین است و مرالی است چون حرف عین لفظ  
 لی با قبل کند علی حاصل شود این معاشیه بعضی نسخ واقع نشده  
**مع در اسم جلال هم که نشود چشم نیست** بر سینه کشید و این **ج**  
 مراد از گوشه چشم چشم است و از لالت و از سی لام است فن  
 که حرف چشم بگوید و برسی آید جلال که در ده معلوم از این تیزو که  
 سینه در سی میانی ترکیب است **بعضی از این معاشیه هم تکرار**

علی

شایع

مع

**شد که در این در بر اکثر** دیده است و از گوشه و در حرف ثابت و بعضی  
 دیگر نیز اسم جلال خواهد است از بدین وجه که گوشه چشم است و لفظ  
 ما و این از صورتی نیست قنابل **و مولانا آشتی از این قسم در معاشیه**  
**گفته اند احد در اسم علی می کشد در اول** **و در اول**  
**که من در یک معاشیه و معاشیه از اول اسم است** و فن که لفظ سحر  
 در لفظ ام در آید و حرف واحد شود که قاف است است معاشیه در  
 ماه راست چون حرف را در لفظ یکساید بقیه اسم حاصل آید و دیگر  
 در اسم محمد **و در محمد** **و در محمد** **و در محمد**  
 و فن که از لفظ مجرب و لنت که حرف با اول است متبدل که در دهم  
 هر که حرف می است محمد شود و چون دو که باه آخر است  
 چهار که در اول است محمد حاصل آید **و ظاهر است که لفظ لفظ**

آخر هر ک

محمد

مشغول

عاشق

شش

زیرا که مذکور است در بیست و دل محبوب با سپهر خیزت **نیک**  
 بیشتر از بندگان است **زوال محراب** بلکه متبدل و متقلب همیشه  
 میشود سپهر در اسم **عفت** میراث سخن گوید اول و در سب  
 از آیه ار که تو بی لایه برش کشد وقتی که لفظ را را که از لغظ طیر است  
 هزار کرده شود و بی لایه حرف بی آ آورده شود یعنی حاصل آید  
 در اسم عادت **مخاز فرائد لفظ** یا **رنگم خواب بر لایه**  
**دویش** **عجم** چون لفظ فرائد منعکس شود و درون بار که حرف یا  
 بای معنی شود غافل شود وقتی که هزار که نیست چیزی که در کتیب  
 عارف شود و **گاه** باشد که حرفی ازین هر حرف جمله که **گفت**  
 که آن حرف عباد است از وی خواهند صد اسم **در اسم شش**  
 بر نه و انداختم **در پای** صورتی شد گوید و چو کان ترا

۴۴

از قاعده چهاردهم این معنی شروع گشت **قاعده بیست و سوم**  
**در رقم روزهای و شب و عطالت** روزهای و شب **در این حدیث**  
**آگیشید** **دو شنبه** **دو چهار** **دو شنبه** **دو پنج** **دو شنبه** **دو جمعه**  
**دو شنبه** و عطالت **دو شنبه** **دو سه** **دو چاره** **دو شنبه** **دو پنج**  
 روزها ذکر کنند حرفی که رقم آن روز باشد خواهد مثال آن  
 چنانکه حضرت محمد قدس سره گوید در اسم حمید را  
 ناسب شنبه چون دید لونی ده که نوشت **ضم** **قلب** **عوا**  
 رقم **شنبه** زات که بی هفت است برین **عوا** و قلب  
 و بی هفت است چنین **عوا** و حشت **حرف** **حاک** وقتی که لفظ  
 می آید چنانچه شود و قلب **عوا** و او است که نشأت **نحفا**  
 و ندب برین **عوا** و قلب **عوا** و او است همچنین **عوا** **مشغول**

و بی چهار است و چهار حرف ال است برسد بنود چنان  
 که روزگرنده رقم و یکا که حرف راست در تقویم خوانند چنانکه  
 مولانا ناماوی که در اسم سلطان همانها **نو** زبانشند بهر  
 آمد غیر محمد جهان **شا** و پادشاهی که وصلش آخر آن شاهان  
 مراد از ما آب است از آب است و بیچم است و بیچم رقم سلطان  
 بیون روز که حرف راست از سلطان شب شود که لام است سلطان  
 سلطان شود و از رقم هم است چون حد شود همانند و حرف  
 متارن جان شود همان شود و آخر نام که حرف بیست است  
 که در بحرف شاهان شود و بعضی دیگر ازین رقم در قاعده بیست  
 و چهار رقم آید **قاعده بیست و چهار** تم در ارقام بیست و آن  
**بیست و چهار** است **صفر** جل آن **ت** بیست و چهار **س** سلطان **د**

33

**ه** پندله **خ** جزان **ز** غرض **ح** قوس **ط** جدی **ق** آ **ک**  
**ل** موت **س** و فنی که رقم ازین ارقام ذکر کنند بصریح و بیانی  
 تصریح آن بیچ را که علامت و بی آن رقم باشد خوانند **شال**  
**آن** **ش** **لام** **سلطان** **خلیل** **ز** **ب** **ا** **و** **ج** **ح** **ا** **ل** **ن** **ب** **م** **ز** **ل** **ف**  
**ب** **د** **و** **ک** **ش** **ت** **د** **ل** **خ** **ش** **ت** **ب** **ا** **ن** **ت** **ک** **ا** **ل** **م** **ز** **ا** **و** **ج** **ح** **ا** **ل** **ن** **ب** **م** **ز** **ل** **ف** **ا** **ل** **ت**  
 و بیچم رقم سلطان و فنی که از ارقام جمال که عبارت از است  
 که در سلطانیت نیمه سزلف که زاست و وی رقم عقب است  
 و نیمه وی عنق است که صد هفتاد است که در د از راه سلطان  
 میانه که لام است پس سلطان سلطان شود و از دل خسته  
 مابین الطرفين خوانند که آن است است و است  
 شش است و شش حرف خاست و حکال لام است و حرف لام

قاعده

سلسله

قاعده

رقم لیل است برین طبع شود در اسم سلطان چون اول  
 بهیچین **سست** این **میلان** تمام **باربک** از **بهار** در آن **جم**  
**پایکند** شرح این سما در قاعده هفتم مذکور گشت اما باید  
 که چون در دل خوانند باربک را باید خوانند تمام همین سبب  
 افتد و از بحر بحر نشین باشد که چهارست فعل است و اگر در دل  
 خوانند و لفظ چون ذکر کنند باربک را باید خوانند تا بین السبعین  
 مساوات بود و از بحر رطل معنی بود که سه فاعلان است و یک فاعله  
 و **خواجه نصیر** بزرگوار **مضمیمه** که **در اسم سلطان** **رایج** **بیک**  
**حضرت** **مورث** **نیش** **بلای** **الغیر** **المراد** **که** **بسی** **رایج** **دل** **بهر** **نیش**  
**که** **بسی** **که** **کافر** **امراد** **از** **مآب** **است** **لفظ** **ایست**  
**و** **بجست** **و** **حرف** **جم** **رقم** **سر** **طاعت** **و** **چون** **رقم** **دوم** **دور** **که**

سده نهم

است شب شود که حرف لام است لفظ سلطان سلطان  
 و چون لای دل است لای است نه از کوفین است متان کرد  
 الف شود و از دل رای است و از دل وی است و فنی که حرف لفظ  
 یکت بیاید یک شود و چون لفظ گوهر کافر حرف بیاید که کفر  
 ماند در بعضی شرح این معنی است که کافر است که کفر است  
 که در بعضی شرح نیست آخر الحاق می کرده است **س** **در اسم**  
**رایج** **که** **در** **لای** **مربع** **کنند** **و** **در** **کل** **نصیب** **ببر** **و** **لاله** **بهم** **در** **رایج**  
 مراد از کل ورد است و از روی وی و او است و فنی که لفظ  
 ورد حرف و او و زار بریزد حرف دال نماید که رقم است چون  
 لاله بهم براید آیه شود و ممکن است که ازین معنی اسم یلال نیز  
 بیرون آید اما ازین قاعده نیست و آن بدین جهت که لفظ لاله

اسد است

۱۱۰

بعد وقت که بر آید و آتشند کردد مال حاصل آید **و قند**  
**بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر**  
**آخری** و **آخری** و **آخری** و **آخری** و **آخری**  
 و **بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر** و **بیشتر**  
 اختیار کردد اما مل بنومیرد اگر جان کرددی نعل زهره بیکه  
 ملتیسندی و مشتیری و مرغ و آو وسط را نیز اختیار کردد اند  
 زیرا که بعضی اسامی زوج است بر و بر آه سلطانیت تا حرف  
 اختیار کنند بر هر که **کی** که **کنند** حرف **آخر** و **یا** **یکه** **بیکه**  
**آن** **بج** **جهان** **عاشق** **سکین** **کمال** **در** **جهان** **زلفت** **سینه**  
**لاجرم** **ماه** **نهار** **نوشه** **آتش** **حال** **وقتی** **که** **از** **لفظ** **لاجرم**  
 که راست برود لاجم ماند چون آتشند شود حال حاصل آید **چنانکه**

با این **یکه** **مانی** **کوبید** **در** **اسم** **توران** **زمانه** **دوی** **تولم** **بوسیان** **حال**  
**بر** **سقیق** **که** **جان** **بی** **سیر** **و** **بلان** **بدن** **نخ** **ایند** **شد** **وقتی** **که** **لفظ**  
 و ماه که راست در لفظ جان در آید و بعد از آن جان بی سر شود  
 توران ماند و درین معاشا ملی است زیرا که تقدم را ظاهرات  
 بر لفظ تو و حال آنکه مقصود تا خراست نیز جان بی سر و پاکند  
 بی سر خواسته و بس و اگر اسم میران ازین معاشا استخراج کنیم  
 باشد بدین طریق که ماه که راست چون در میان در آید میران خود  
 و علی تقدیر در میان جان خوانند احسن است **ش** **عالم**  
**زهر** **ماه** **بسی** **میشناس** **عطار** **د** **نگیزد** **بر** **جانی** **مید**  
 فرض از مهر آفتاب است و آفتاب عنایات و حرف عین چون  
 با لفظ ماه مقارن کردد عماه شود و وقتی که عطار د که حرف دال است



بجای تا مید که رقم او نوات آید حاصل آید و معلوم باشد که تا بعد  
 بقا رسی زده را گویند و کیوان در نظر او چه چیز ششتری یا و هر لفظی  
 و ششتر آفتاب بخیزد و نیز عطارد را و ماه قمر را **ع** در اسم ششتری که با شش  
 هر چه با ما شش و از این قریب **ع** تا **ع** قاف شد از این کما که گویند  
 عوض از هر ششتر است و رقم وی که سبب است منضم شود با لفظ  
 شش ششتر حاصل آید و این تمام در بعضی نسخ واقع نشده است **ع** اول  
**صدوق** هر یک تا **ع** آن پیری باشد **ق** تا **ع** قاف ششتر شد  
 عوض از قاف اول لفظ صد است و از ثانی قاف و قی که ششتر  
 که با است در میان لفظ صد و حرف قاف در آید صدوق شود  
**ع** در اسم **ع** در طلبت شد فلک سه و چهار پی از طرف  
**ع** تا **ع** از طرف ششتری و قی که لفظ فلک سه و یا شود اللهم

و چون یکی از حرف لام آفتاب شد که حرف عین است و از طرف کو  
 ششتری که با است علی شود **ق** تا **ع** بیست و ششم در از قاف که  
 حکما دهند وضع کرده اند و آن بدین وجه است **ا** یکی **ق** تا **ع**  
**ع** تا **ع** هر **ع** تا **ع** شش تا **ع** است **ع** تا **ع** و این  
 در شکل عبارت از نه عدد است و باقی اعداد نیز ازین اشکال حاصل  
 شوند بحسب مراتب بنا بر آنکه این در شکل در مرتبه نخستین  
 آحاد اند چون در مرتبه دوم واقع شوند عشرت شود و در مرتبه  
 سوم مئات شوند و در مرتبه چهارم الوف شوند و در مرتبه پنجم  
 الوف و در ششم مئات الوف و در هفتم الوف الوف و در هشتم  
 الوف الوف و قریب هجتم چرا مثلا بر شکل یکی صفحها ده شود  
 و در صفحها ده شود شصت شود و او سه صفحها ده شود هزار شود

و بر شکل و صفت نموده است شود ۳۰ و دو صفت نماید  
 و بیت که در ۲۰۰۰ صفت نماید و در هر ارشد و بر شکل یک صفت  
 نماید شود بود ۹۰ و داده صفت مختص بود ۹۰ و با صفت  
 نیز بود ۹۰۰۰ و چنانکه استقامت به صفت شود و بنفش بر دین  
 شود مثلا ۳۱۰۱ می چهار صد هزار و سی هزاره و هزار و صد و یک  
 بود **مثال آن حکم مولانا زین الدین گوید در اسم منصور**  
**در اصل در یکت از صفت صبر آن در آن کار و زود از صفت صبر**  
 و فنی که در لغت نیک بگفته شود و در ضمیر که با است و حرف یا که در  
 قلب کرده شود و منصور شود زیرا که قلب و که بر رقم هندی باشد  
 نشانی است و شش و اوست و مولانا بدیع گوید در اسم عثمان  
 یازده رقم و نوزده حلی مرد حکیم قلب عقرب یکین و نام نکارم بنکاد

منصور

مرا و از دل بر فرغ عکس و است که آن عزت است و رقم عقرب  
 زاست که بعد و هفت است و فنی که در رقم حاکم صفت است  
 به هفت که رقم هندی باشد نمی هفتاد شود که عین است و عقرب  
 زاست که هفت است و چون رقم هفت که بر رقم هندی باشد  
 متعکب و منعکس که دو هشت شود و هشت خان است  
 بر عثمان شود لواحد من الضلا در اسم محمد قلب شش از قلب  
 قلب شش بسکن در حساب نیز قلب شش و عش شش و شش است  
 و این از فرغ قاعده مهم شرح گشت و بدانکه از قواعدی که  
 در این علم بکار آید یکی قاعده علم عدد است و عدد عبارت از  
 چیزیست که نصف مجموع حاشیه بین خودشان باشد یعنی چون  
 زیر و بالای او را جمع کنی نصف عدد آن واقع شود بر سرین نماید

یک عدد نباشد زیرا که حاشیه بین ندارد و عدد هر سه قسم است  
 عدد تمام و عدد زاید و عدد ناقص عدد تمام آنست که اجزای صحیح  
 چون جمع کنی هم چند عدد باشد چون شش اجزای صحیح او یکی است  
 و دو و سه و چون همه راجع کنی شش شود و عدد ناقص آنست که  
 اجزای صحیح او راجع کنی کمتر از او باشد چون هشت که اجزای صحیح  
 آن یک است و چهار و دو بر مجموع آن هفت باشد و عدد زاید  
 آنست که چون اجزای صحیح او را عدد کنی زیاده بر او باشد چون  
 دو از ده که اجزای صحیح او شش است و چهار و سه و دو وقتی که  
 این اجزای صحیح کنی زیاده بر او از ده شود و اجزای صحیح هر نصف است  
 و شش و ربع است و غیر آن که در وی کمتر نباشد و قسم دیگر چنانکه عدد با فرد است  
 یا زوج چون چهار و شش و هشت و ده فرد چون سه و پنج و هفت

و باز ده و قس علی هذا طریقاً تا یک عدد از زوج الفرد است یا زوج  
 الزوج یا زوج الزوج و الفرد زوج الفرد عبارت از عدد است  
 که چون او را بدو قسم کنی قسمتان آن نیز زوج باشند زوج  
 الزوج و الفرد عددی است که او را دو بار قسمت کنی جز این قسمت  
 اول زوج باشد و قسمتان ثانی فرد باشد چون بیست که که قسمت  
 او را دو کرده است و قسمتان دوم او پنج است که فرد است مثال  
 آن چنانکه حضرت محمد و قیس سره گوید در اسم الهی که  
 شش خسر زوج فرد زیرا که شش عدد است  
 بی شش از عدد دو بیرون بود و شصت کن  
 بر او اندویش بار دیگر شش در شش مثال  
 ضرب کن چون ضرب کردی انگلی ضعیف کن

تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری

تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری

سیدین ثلث عشره ایازانه ظهور میکنند فی که نصف ثلث از غیب  
کعبین و جز نظار کوب و نوری بکمر اندو بیو ندبار و بیخ در لایت  
با حجاب کتیم اندر علم او نامی بر مریز کوا می را بعلم خوریتین تقریب  
نوع الفرد لا افراد غیر مناسبت اما درین معانی این وصف  
که جنس و سبب و از حد عدد بیرون بودگی باشد و ثلث خمس است  
کلاوست چون تصنیف کنند یکی نماید و از مال سی را اراده بود  
که حاصل مبلغ است برینا محلی بجز و بخانه مصطلح ایاز  
جبه و مقابلات و در و با چون در ثلث می زنند و منصف  
سازند جهلی بود که میمات و از سد سس اویخ اراده و قریب  
و از ثلث عشره او یکی اراده گرداند که مجموع شش است و قریب که صد  
او و ثلث او را تخریف کنی یکی باشد که الف است بر ما باشد

تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری  
تو از اولی تا آخری

دیگر شصت و شش است که عبارت از سه کسب و اولواست  
 و یکی از پس است از صورت تیسع بیست و نهمی که لفظ  
 و در لفظ بیست و یکم بیست شود زیرا که لفظ تیسع بعد چهار  
 و هشتاد است تا بر آنکه تا چهار صد است و بین شصت و بیست  
 و هشتاد و سی و هشت است پس مجموع چهار صد و هشتاد باشد که شصت  
 است و صورت وی بیست و یکم است و بدانکه هر عددی که در تیسع  
 خود ضرب کنی حاصل ضرب را بجز و رو کند و نفس آن را در آن  
 نامزد مثلا ده را در دو ضرب کنی حاصل ضرب چهار شود این حاصل  
 بجز و رو کند و آن ده را بجز خوانند که ضرب فرست مثال  
 آن چنانکه حضرت مخدوم قدس سره گوید در اسم پوسف  
 بجز قاف باشد بیست و هفت و هجده زیرا که تا یازده شمار کسب میان آید

پوسف

مراد از بجز در قاف است که ده است و از ضیف ضعیف ضعیف  
 هشتاد است که حرف فاست و از یک تا یازده چنانکه تا که  
 که در قبیل خدا در اسم پوسف که سست و یکی وی است  
 و نهمی که او و بین از میان حرف با و قاف آید به سست شود و لا بیست  
 قدس سره در اسم نور که تا از بجز و رو بجز را کنی در رویشان کن روان  
 و مراد از لفظ وی و او و بیست که حرف او شش است و حرف با  
 ده پس مجموع شانزده باشد و بجز و روی و بیست و پنج پیش  
 باشد بخانه نوشت و شش و او و دو بیست تا پس نور شود  
 و دیگر بدان نیز که در عدد بجز و رو را در بجز خود شصت  
 کنی حاصل ضرب را که بیست و شش نیز گویند مثال آن چنانکه  
 حضرت مخدوم قدس سره گویند در اسم نور

وی

نور

زوجهی که اول است که پیش او نود مال و او را کنند پریشان بگویند  
 و بدانکه وضع علم جعفر بر بسبیل اجمال آن جناب است که از برای  
 هر حرفی از این حروف بیست و هفت کاتبیت و هشت صنف خانه  
 و در هر صنف بیست و هفت خط کتبه اند و بیست و هفت خانه  
 نهاده چنانکه حرف محیط صنف است و صنف محیط دستور  
 و دستور محیط بیست و هفتی که تا نام معانی او آمد که در این قاعده  
 معما که بدنا که بر است او را از آورده نهار چیزی که محیط یکدیگر  
 باشند تا منطبق بیان بود مثال آن چنانکه حضرت خدا  
 قدس سره گوید در اسم طعیر اگر تو اسمی که وضع جعفر انبی  
 که حرف و صنف است و در آنجا ز اول کاتب او از دوم تا  
 ده و هفتاد بیانی کند و گانه مراد از لفظ کاتب و زایبیت

در هر حرف بیست و هفت خط کتبه اند و بیست و هفت خانه  
 نهاده چنانکه حرف محیط صنف است و صنف محیط دستور  
 و دستور محیط بیست و هفتی که تا نام معانی او آمد که در این قاعده  
 معما که بدنا که بر است او را از آورده نهار چیزی که محیط یکدیگر  
 باشند تا منطبق بیان بود مثال آن چنانکه حضرت خدا  
 قدس سره گوید در اسم طعیر اگر تو اسمی که وضع جعفر انبی  
 که حرف و صنف است و در آنجا ز اول کاتب او از دوم تا  
 ده و هفتاد بیانی کند و گانه مراد از لفظ کاتب و زایبیت

طعیر

کوی حرف خط است و از دوم تا بیست و از ده حرف است  
 وضعش بیست است که حرفات بر ظاهر شود و لهذا بیست  
 سره در اسم احمد که واقف وضع جعفری فرزانه  
 بشنود ز شوق بیان آن جنابانه را انقلیم که ز سره هشتم بطلب  
 و ز سره دهم محله جارم خانه مراد از اقلیم کیم الف است از سره  
 بیستم حرف تا و از سره دهم محله حرف میم و از چهارم خانه حرف وال  
 و در ایضا قدس سره در اسم احمد حرف بیست تا نشان دهدت  
 زان بری جمله کاتب از اولت شخص جارم ز صنف بیست و هفتم  
 اولین نوع و هشتاد و بیست است شرح این معانی بطریق صحیح است  
 که قبیل زمین مذکور گشت در اسم احمد **المعانی در بیان محسنات**  
**معاد آن طعیر است که از علم ریاضت آن معاد از اصل و قاعده**

احمد

خارج شود چنانچه در اصطلاحیست آن عمل از اول وقت یعنی وقت  
 بطن را در وقتش و آن بر طرفیست که اسم اول است که هر چه  
 که در حکایت و لغتش برده و بنام حکایت در محلی آنچه مراد است  
 از حرکت و سکون و ترتیب و تقدم و تاخر و غیر آن باشد  
 مراد اول است ازین مذکور است اول یعنی مثالی که هر چیزی که  
 در حکایت واقع شود بروی محلی باشد در محلی آنچه در محلی راست  
 رخ در اسم یعنی نامش باید ندارد و سایر از نطق در هیچ چون بدین  
 مقدار که ذات او قانع است مخفی نمائند که هر وقت که لفظ یا  
 ذکر کرده باشند اولاً و چون ثابتاً آن لفظ را ذکر کنند  
 آن مذکور ثابتاً در حکایت گویند و مذکور اول یا یکی مثل لفظ قادرین  
 معاً برین تقدیر حکایت اینجا قانعاً نشود که در لغت است

مبتدا

محلی که قاعده است در محلی آنچه در محلی راست و این معاشیه و حرکت  
 در محلی هر چه در اسم علی دیده بر آنچه نیست بعد ما که سید کرده که آن نیست  
 غرض از اینست که بعد از آنست ۳ دیده که حرف عین است  
 بر لفظ آید بعد از آنکه آمدند که در لفظ لفظی حاصل شود و ظاهر است  
 و جمل لفظ آن درین است و وجه لفظ آن است که محلی را که آید  
 اول است در بنام تمام میدهد با حکایت آن آفاقی است و ظاهر است  
 که بدو اسم علی چشم غرضت می شود مثلاً از هر چه است با حرف بیاید  
 مراد از چشم عین است و فی حرف عین مقارن کرد و لفظی  
 بعد از آنکه بر نسیه کرد و لفظی علی حاصل شود و نام هر چه  
 ثابتاً به خصوصاً معاشیه غرضت از هر چه بدان نامش و فی حرف  
 باز لفظی متبذ که در لفظ کریم حاصل آید بر هر چه علی گویند

علی

شریف

مخواب

بایسفر

در اسم **شریف** **ز** و **و** **ش** و **ا** **م** **ان** **ط** **ا** **ز** **ن** **ب** **و** **ی** **غ** **ب** **س** **ت** **ا** **ب** **ن**  
 غرض از روی **ش** و **ا** **م** **ان** **ش** **ین** است و از **ز** و **ن** **ط** **ا** **ز** **ن** **ب** **و** **ی** **غ** **ب** **س** **ت** **ا** **ب** **ن**  
 که **ف** **ا** **م** **ب** **ن** **د** **ک** **ر** **د** **ب** **ل** **ف** **ط** **ر** **ب** **ین** **ش** **ر** **ی** **ف** **ص** **ا** **ص** **ل** **ن** **و** **د** **ر** **ع** **د** **ر** **ا** **س** **م** **م** **خ** **واب**  
**ز** **ج** **ا** **ن** **د** **ب** **ا** **ی** **ب** **ا** **ب** **ک** **ت** **ب** **ی** **ر** **و** **ا** **ز** **س** **ک** **ا** **ز** **ی** **ن** **خ** **ر** **ا** **پ** **ک** **ی** **ن** **س** **ا** **خ** **ر** **ض**  
**ک** **ی** **ر** **ا** **ز** **ع** **ر** **ب** **ن** **ب** **ن** **و** **ا** **ی** **ن** **م** **ع** **ا** **ر** **ق** **ا** **ع** **د** **ه** **ن** **ی** **م** **ش** **ر** **ع** **ک** **ش** **ت** **و** **ع** **ا** **ق** **ل** **م** **ت**  
 که حکایات این معنیات صحیح گانه موافقت با حکایات خود در هیچ  
 الوجه **م** **ش** **ا** **ل** **ن** **ا** **ن** **ی** **م** **ن** **ی** **م** **ث** **ا** **ل** **ک** **م** **ر** **ج** **ب** **ز** **ک** **ا** **ح** **ک** **ا** **ب** **ت** **و** **ا** **ن** **ش** **و** **د** **ب**  
 و **ق** **ن** **ح** **ک** **ا** **ب** **ا** **ش** **د** **ر** **ب** **ع** **ض** **ی** **ن** **خ** **ر** **ح** **ک** **ا** **ب** **ت** **م** **د** **ر** **ا** **س** **م** **ب** **ا** **ی** **س** **ن** **و**  
**و** **ط** **ر** **ع** **ک** **ا** **ب** **س** **ر** **و** **ا** **ن** **ا** **ر** **و** **د** **ب** **و** **د** **ی** **چ** **ر** **و** **ی** **و** **س** **ن** **ک** **ا** **ز** **ن** **ظ** **ل** **م** **ن** **ش**  
 حکایات که در نانی است موافق است با وی اول یعنی با وی که در خط  
 روی است در بعضی آنچه در حکایات است که آن سکون یا است در او

بول

براسطه آنک حرف و او در حکایات ساکن است و در حکایات متفوع  
 و این کسره که با و محکی را حاضر شده است معتبر نیست مثل **ف**  
 که حاضر شده است بر حکایات باز بر آنکه این هر دو با در اصل  
 ساکن بوده اند و این معیار قاعده هشتم مذکور گشت  
**م** **د** **ر** **ا** **س** **م** **ی** **و** **س** **چ** **ر** **و** **د** **ی** **ب** **ا** **س** **ت** **ا** **ی** **و** **ز** **ی** **ک** **ر** **ا** **ن** **ط** **ر** **ا** **ق** **ن**  
**ک** **ر** **ا** **ن** **ب** **س** **ب** **م** **ب** **ل** **ک** **و** **ک** **ا** **ز** **ی** **م** **م** **ج** **ر** **و** **م** **غ** **ض** **ا** **ز** **و** **و** **ز** **ی** **م** **ا** **ن** **ت**  
 که یونس کی کران کرد دیو ماند و از لغت هشتم لفظ می محروم شود پس  
 ماند حکایات که نانی است موافق است با محکی که می اول است  
 بیکه در لفظ نیست در سکون هم و پس **م** **د** **ر** **ا** **س** **م** **ی** **و** **س** **چ** **ر** **و** **د** **ی** **ب** **ا** **س** **ت**  
**ن** **خ** **ر** **ض** **ی** **ن** **خ** **ر** **ح** **ک** **ا** **ب** **ت** **م** **د** **ر** **ا** **س** **م** **ب** **ا** **ی** **س** **ن** **و**  
 مراد از حجاب است و نانی که از لفظ غایب است تا بگذرد غایب ماند و لفظ

یونس

غایب غیبی

غایب



بسی از نذوق ل کرده می ماند بر غیبی شود و بعضی گفته اند که از لفظ مخفی و مخفی که با نا کرده و مخفی شود و مخفی که لفظ مخفی حد کرد

تخ می ماند که بعد از است هزار غیب است و می است  
و چون سنی حد کرد حرف می ماند و لفظ سنی دل کرد بی  
ماند بر غیبی شود و ازین تقریظا هم گشت که لفظ آن می گیب  
معنی معانی مفید است مخفی و اول اول است از نانی  
و بارشانی که حکایت است موافق است با با اول که حکایت  
از وی در بعضی از فتح زیرا که آن که که مخفی است **مع از ام**  
**خواجه جان** ای لکبوی جان طلب از با خود خبر **خبر**  
**کان خبر** در تهر لجه جان **و در** مخفی که لفظ خوب لفظ  
شهر جان از این بعد بر از مجموع اخراج کرده شود خواهی

خواجه جان

از آن لفظ

ماند و لفظ بر حکایت است اگر موافق است با حکایت از فتح  
سبب و لیکن در ترتیب حرکات دیگر مخالف است **لا ام**  
**علم** اگر چه در بلاغت **شم** **بجی** **از آن فکر ندارد** **لا ابالیست**  
مراد از چشم عین است و مخفی که لفظ با را چه بد عیلا شود و چون  
لفظ لا حرف است مشبه که در بلاغت لفظ علی حاصل شود و این  
معنا در بعضی نسخ واقع شده است و معلوم است که حکایت که لا ابالی  
مخالف است با حکایت که بلاغت در ترتیب اگر چه موافق است  
حرکت ابالیست مقصود شاعر و لیکن مخفی همانند که لفظ با که در  
لا ابالیست حکایت حرف می ماند که در بلاغت نمی تواند بود و نسبتا  
برای آنکه آنجا در دو هر شرط میان حکایت و حکایت و اگر لفظ  
چوید را در معنی معانی دخل ندیم و حرف با را که در بلاغت رابطه

علی

داریم آن وقت از قبیل ثانی اول می باشد از ثانی فی ثانی  
 صغیر اسم علماء الدین **چون که تو بود آن خط مستقیم در نگارید**  
**دیوانه سواد از خرافاتی که هوایست مراد از چشم بین است و از**  
 لایح فنی که حرف عین لفظ لا باید علامت شود و نیز لفظ نیکو  
 ال شود و چون از لفظ دیوانه لفظ هوای بود و این مانده علماء الدین  
 حاصل آید و معلوم است که لفظ هوای حکایت است مخالف  
 با یکی در ترتیب حرکات موافق است لفظ او و اگر  
**لفظ او را که در دیوانه است باطل دارند میان وی لفظ نه**  
**و لفظ او را که در هوای است اشارت دارند بحرف**  
**تا لفظ دین حاصل میشود اما درین معنی ظاهر انگلیز**  
**بسیار است با آنکه معتقد قائلان بنیست و نکت نیست**

که زیادت هوایست میان حکایت و یکی موجب زیادت  
 میمانند بر لازم آید که بعضی از معنی است احسن باشد از  
 بعضی مثلا آنکه حکایت بر فنی یکی نیست صحیح در اسم سعد  
 آن بر کز فنی با ن میگوید تا جبه شد با کز جبه بنده ضلکین **برمید**  
 وقتی که لفظ بر سر و با کرد و حرف بین مانده و حرف ط از بنده  
 که عید است بر نه سعد شود و حکایت که امر مضمر است  
 از لفظ بر مید مخالف محکی است که آن با مقصود است از بنده  
 لا در اسم **رجب** **نقوی تر از هم در کوهستان از آن نو کاره با این**  
 غرض از نقوی و مع است فنی که سر و مع که او است از ده  
 مع مانده و چون حرف عین از مع متبدل کردد بلفظ جبه جبه  
 شود و صواب آنست که قرصفت با که و اگر تغییر از حرف عین

رجب

ازین معنا **سوزت** بایم او که لفظ عین است **کوهی احسن**  
**بودی بلکه قاعده بودی** زایدات واقع شده است بهر  
از قلم ناخوار که در این معنی از باب حکایت و محکی غریب باشد  
چنانچه ما ذکر کردیم و اگر چنانچه قطع نظر کرده شود از آنکه ازین  
باب مانند آن وقت اگر چه ادعای احذیت بکن اضرای همان  
غیر صحیح است بواسطه آنکه این نوع معانی خارج قواعد معانی  
بیست بنابر آنکه ازین قبیل همان حضرت مخدوم نیز بسیار  
واقع شده است چنانکه بعضی ازین قبیل مذکور کردیم در اسامی  
پس **سلطان خلیل قلم دوم آنست که تحمیل هر دو قسم بر**  
**وقتی محیی هر دو قسم باشد یا بر وقت بعضی از هر دو قسم**  
**باشد در حرکت و سکون و هر سه مثال اول یعنی مثال آنکه**

سلفی

علم

تحمیل هر دو قسم بر وقت نام باشد در حرکت و سکون و چه  
ش **در اسم حسین و در شید حسین هر دو قسم گشت مشتکی است**  
**فقی فرود و نام نوشته هم** یعنی چون مشتکی که حرف است  
قرین حسن کرده و فقی بر سین اقراوه شود حسین شود و اگر کنیم  
کنند حشید نیست است معنی و بی سینه و یا که مشتکی است قرین حشید  
حسین یعنی حسن لطف است که بود **و معنی مشتکی است**  
**که حرف آخر مشتکی ساکن است** ایشان گفته اند که حرف آخر  
**هر کوهی بدقت اوست** اگر چه مشتکی آنست که نفس کتابتی  
از غیر است و حرکت و سکون و نیز که کلمات است امیر محیی علوی  
ازین قسم است معنی گفته اند که در هم فریب ندوی شادمانی و ظرافت  
بر روی خوب بود بدین قاعده است و این معانی شرح گشت در قسم

دلمیری

حسین

شرفی

اول از خاتمه دل ایضا در اسم علی در آن معنی نوشتن لی که صفت  
 در کون مکان ای که جای خفا نیست سرچین کس عین است یا غیره  
 که حرف خاست معان کرده اند بعد از آنکه بعضی حرف خا  
 لی آید علی شود و له ایضا در اسم و پس بدین اندر خفا و زلف  
 و این نکته بر روی آدم و بیاسود و دل شکسته حرف سین است  
 وقتی که با لفظ متعارن کرده و پس شود و اولانا جایی که در اسم  
 آفاق صحبت میان ماه و قیاس جنگ بر روی از حد گذشت  
 نعلم هر شاق و وقتی که لفظه از حد بگذرد و لفظ ناقص  
 بنامند آفاق حاصل شود و پوشیده نیت که جمع حروف و محصلا  
 اسلم این شش معانوف اند با جمع حروف حاصله و مثال ثانی  
 یعنی مثال نیک محصل حروف اسم برونی بعضی از حروف اسم بلند

افتخار  
 در حرکت و سکون و جوهر در اسم و در هر دو و در لغت و در باب  
 خدا که گفت که کل با جان و رخا و اینست و فنی که لفظ اف و فنی لفظ  
 خا آید افتخار نشود و معلومست که جمع حروف محصله این اسم اولی  
 با حروف حاصله و یغیر از آنکه در محصله ساکن است و در حاصله یک  
 و اولانا یعنی شرف و افی که در اسم مخفی با که در محصله ساکن است  
 بیاج است و افی را در وی و فنی که در اسم مخفی با حروف خا  
 مشتق متعارن کرده و بعد از آن که بر بار و بی و است که حرف  
 دال است منضم شوک محاصل آید و ضمن نباشد که لفظ بیاج  
 و لفظ را در معنی همایین زکب اند و ظاهر است که حروف  
 محصله این اسم نیز موافق است با حاصله که حرف دال که در  
 محصله مستوفات و در حاصله ساکن است در اسم هر محصله





و شالانی یعنی مثال هم شدن اسقاط چیزی که زیاد از یک عدد  
 باشد در اسم قاسم صرفه هم بر همان پایه گرفته اند نکاه هم  
 واسفاط لفظان از لفظ آسمان از دو موضع مضموم میباشند چنانکه  
 مذکور شد در قاعده پنجم قسم مضموم احتراز کردن است از لفظی که در  
 معنی معنای دخل دارد بلکه ایراد او مضموم آن شده که او را  
 دخل است و مشهوری زمین شده و با بر اسطر ایزاد اول لفظی که او  
 باشد از معنی معنای او و آن نمائند مثال آنکه از مثلاً و احتراز از  
 کردن اینست سح در اسم آدم بر و محبت چند ازین احتساب  
 زحمت و کوه و کوه و این معما در مقدمه شرح کرده شد  
 نظام است که ایراد هر یکی از لفظ شراب زحمت مضموم آنست که او را  
 دخل است در معنی معنای در اسم عبید الفناج

آدم

عبید الفناج

در حرحر و ما که در در سر نایب الفنت میان شده با اجابت نیا  
 و شرح این معما در قاعده سوم گذشت و معنی نیست که ایراد لفظ  
 باب مضموم آنست که او را دخل است در معنی معنای در اسم خسرو  
 عاشق جهان چند ازین دل و دل و بخت که در خون بحد سرد  
 و این معما در قاعده سوم شرح گشت و شک نیست که ایراد لفظ  
 عاشق مضموم آنست که او را دخل است از او معنی معنای در اسم  
 احمد از سر خوبی و اراده و اراده و لفظی بسیار شده در کار ما  
 و عرض از خوبی جزالت و از سر وی جاوین که حرف طار لفظ آمد  
 از این احمد حاصل شود و معلوم است که ایراد لفظ از سر که او بود  
 و آن نمائند بر اسطر با قسم هشتم آخر از که در است از لفظی که او  
 حرف و از خطاب کردن حرف مثال محمد و با خطاب

خسرو

احمد

**اینست** که در امیایسنغ جانب آب خمر خیم بکنند و باقی  
**بماند** که در صورتی که در ساقه غنی نماید که مصفون مصراع ثانی  
 تقدم است بر مصفون مصراع اول عند التحمل تقدم شرط بر جزا  
 مراد از لباب حرفیات وقتی که بعد از لفظ با مذکور کردی  
 شود و لفظی بعد در بنجاء است و بنجاء نون است وقتی که  
 حرف نون در لفظ سابقه در آید و جانب آب را که الف است  
 نگریسته نشود بقره ام حاصل آید و مثال تعداد اینست **مع**  
 در امی قهیر فی قفا یا را بدینا صوتیست **انک** از آشفنی  
**بر تاشنی** وقتی که حرف با وفا یا و را بر ایشان شود قهیر شود  
 و صورت او قهیر است و **بما را باب** دکا و قطنت باشد  
**نیست** که انام معاد قواعد و محتمات و بی بیاریات

زیرا که معتبر در علم معنی امر معقول است و محسوس و نبات  
 در معقولات نام معقول است اما کسی را که تشیع و باریت  
**این فن** باشد داند که این قبیل البضاطه آنچه است و آن  
**مقبول طبع سلیم** است در قلم آورده است علمتین از این نظر  
 آنکه نظر ایشان منقصر بر اعتراض و ترخیص و خطبه و  
 مناقشه نباشد و اگر خطی یا سهوا واقع شده باشد از سب  
 و فو ر علق بال و برایشانی حال باید که اصلاح آن برین صلاح  
 داند و له الحمد فی الودع و الاقوة و السلام علی من اتبع الهدی  
 و بعد از فرار و درنگش البراقع عن و جوهها لیتجلی علی عقلها  
 السعیدین و الله ما یومئذیم التواب و منه للبداء و الی الخلا  
 و کان الفراغ عن تسویه فی آواخر صفر سنه ۸۷۱